PERSIAN METRES

SAIFI

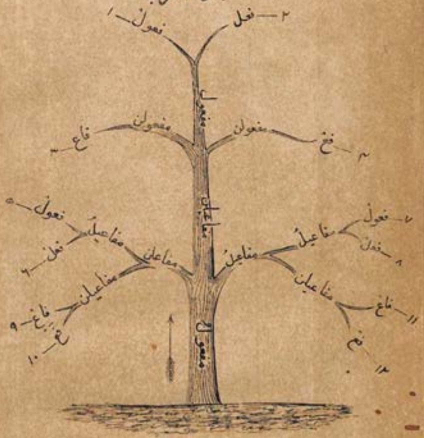
A TREATISE ON PERSIAN RHYME

JAMI

B. B. R. A. S.

× صفحه ٥٤
٦

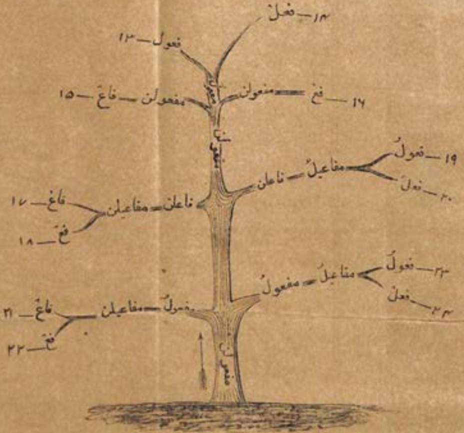
شجرهٔ اخرب



١	مفعول مفاعیلن مفعول فعول	٧	مفعول مفاعیل مفاعیل فعول
٢	مفعول مفاعیلن مفعول فعل	٨	مفعول مفاعیل مفاعیل فعل
٣	مفعول مفاعیلن مفعولن فاع	٩	مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع
٤	مفعول مفاعیلن مفعولن فع	١٠	مفعول مفاعلن مفاعیلن فع
٥	مفعول مفاعلن مفاعیل فعول	١١	مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع
٦	مفعول مفاعیلن مفاعیل فعل	١٢	مفعول مفاعیل مفاعیلن فع

× صفحه ٥٤
٧

شجرهٔ اخرم



١٣	مفعولن مفعولن مفعول فعول	١٩	مفعولن فاعلن مفاعیل فعول
١٤	مفعولن مفعولن مفعول فعل	٢٠	مفعولن فاعلن مفاعیل فعل
١٥	مفعولن مفعولن مفعولن فاع	٢١	مفعولن مفعول مفاعیلن فاع
١٦	مفعولن مفعولن مفعولن فع	٢٢	مفعولن مفعول مفاعیلن فع
١٧	مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع	٢٣	مفعولن مفعول مفاعیل فعول
١٨	مفعولن فاعلن مفاعیلن فع	٢٤	مفعولن مفعول مفاعیل فعل

THE PERSIAN METRES

BY SAIFÍ

AND

A TREATISE ON PERSIAN RHYME

BY JÁMÍ.

EDITED IN PERSIAN,

BY

H. BLOCHMANN, M. A.

HEAD MASTER, CALCUTTA MADRASAH.

CALCUTTA:

PRINTED BY J. WENGER, BAPTIST MISSION PRESS.

1867.

PREFACE.

The Treatises on the Persian Metres and Rhyme contained in this book were originally printed for "*The Prosody of the Persians*" by the editor, to which I would refer the reader for information regarding the manuscripts used by me, as also for an annotated translation and an Introduction to Persian Poetry. To give the mere text to those who do not require the last mentioned work, is the object of this edition. Jámí's treatise has not, as far as I know, been yet printed. It is as clear in its exposition, as it is simple in its language. Of Saifí's work there exist two not very correct editions, one lithographed at Cawnpore in 1855, and the other at Calcutta in 1865. Saifí's treatise has always been looked upon as a standard work. It is perfectly free from the useless prosodical subtleties of the renowned Mi'yár ulash'ár by Naçír uddín of Ṭús, "the Muḥaqqiq i Ṭúsí"; its explanations are exceedingly clear; its language is free from technicalities and obscure words; and its completeness renders it preferable to the Prosody by Jámí, the Ḥadáiq ulbalághat by Shamsuddín i Faqír of Delhi and other works.

H. BLOCHMANN.

Calcutta, Madrasah, November 1867.

ERRATA.

The reader is requested to make the following corrections—

On p. 6, last line, and p. 7, l. 6 and 11 the hamzahs of خاجئ, خندئ., گريئ and يئى (for ييي) are to be omitted. A few types have broken during the print—p. 8, l. 1 in the beginning read بِروزن, p. 33, l. 15 read اصطلاح for صطلاح, and p. 46, l. 10 رخنه for خنه . The following vowel-signs have either broken off or are misplaced—p. 8, l. 6, read واوِ; p. 9, l. 3, read آخَر; p. 35, l. 13, read مقصودِ; p. 37, l. 20, read قدِ; p. 44, last line, read بسكونِ; p. 46, l. 4, read اجتماعِ.

عروض سیفی

رسالهٔ قافیهٔ ملّا جامی

بتصحیح

ایچ بلخمن ام اے

باٰلات بپتسٹ مشن پریس

واقع شهر

کلکته

در سنه ۱۸۶۷ ع چاپ شد

عروضِ سیفی

بســـــم الله الرّحمن الرّحیم

الحمد لله الّذي جعل علم العروض میزان الاشعار* و الصّلوة علی صاحب دیوان الرّسالة واهل بیته الاطهار* امّابعد بدان‌که باعث برین تالیف آن بود که گاهے با اصحاب از کتبِ عَروض مباحثه کرده میشد * در هر دقیقه نکتهٔ می‌طلبیدند و بر هر مدّعا دلیلی عقلی یا نقلی می‌شنیدند که آن نکات و دلائل بتمامها در هیچ کتابِ این فن از تصانیفِ عربي و فارسيِ متقدّمان و متاخّران نبود* بحکمِ آنکه العِلمُ صَیدٌ و الکتابةُ قَیدٌ خواسته شد که بجهتِ حفظِ آن سخنان رسالهٔ ترتیب داده شود * شعر*

که دران سرِّ هر سخن باشد   گرچه متن است شرحِ فن باشد

التماس از مستفیدان آنست که چون ازین مانده فائدهٔ بردارند سیفي را بدعاي خیر یاد آرند و بالله التّوفیق *

(فصل ۱) در تعریفِ شعر و بیانِ شاعر* بدان‌که شعر در لغت دانستن و دریافتن است و در اصطلاح سخنے است موزون که دلالت کند بر معنی و قافیه داشته باشد و قائل قصدِ موزونيِ آن سخن کرده باشد * سخن را بموزون قید کرده شد ازان که سخنِ ناموزون را شعر نگویند و سخنِ موزون را بدلالت بر معنی قید کرده شد ازان‌که سخنِ موزونِ بے معنی را شعر نگویند و قافیه داشته باشد گفته شد ازان‌که سخنِ موزونِ دال بر معنيِ بیقافیه را نیز شعر نگویند و قائل قصدِ موزوني آن سخن کرده باشد گفته شد ازان که اگر کلامے موزون واقع شود و قائل قصدِ موزونيِ آن کلام نکرده باشد آنرا شعر نگویند در اصطلاح * پس آنچه در قرآن و حدیثِ رسول صلّی الله علیه و سلّم موزون

واقع شده است شعر نباشد * قوله تعالی ثم اقررتم و انتم تشهدون * ثم انتم هؤلاء تقتلون و قوله صلّی اللّه علیه و سلّم الکریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم اگرچه در قرآن بر وزنِ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتْ واقع شده است و در حدیث بر وزنِ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتْ امّا چون قائل قصدِ موزونیِ آن نکرده است آنرا شعر نمیگویند (۱) و اطلاقِ شعر بر قرآن و حدیث روا نیست *

و ابو الحسنِ اخفشِ نحوي رحمة للّه علیه گفته است که شاعر بمعنی صاحبِ شعر است یعني خداوندِ شعر همچنانکه تامر بمعنیِ صاحبِ تمر است یعنی خداوندِ خرما * این بر تقدیرے است که شاعر مشتق بود از شعر بمعنیِ اصطلاحي یعنی کلامِ موزون چنانکه گفته شد * و اگر شاعر مشتق بود از شعر بمعنیِ لغوي که مصدر است معنیِ شاعر داننده و در یابنده باشد * و بعضے گفته‌اند که شاعر را ازان جهت شاعر گویند که او درمي‌یابد نوعے از کلام را و قادر است بر ترکیبِ آن که آن نوعِ کلام را غیرِ او در نمي‌یابد و قادر نیست بر ترکیبِ آن * و بعضے از اصحابِ تواریخ گفته اند که اوّل کسے که شعر گفت آدم بود صلوٰة اللّه علیه و میگویند که لغتِ آدم باتّفاقِ اهلِ علم سریاني بوده و شعرِ عربي که بآدم نسبت میکنند ترجمهٔ شعرے‌ست که بلغتِ سریاني گفته است در مرثیهٔ هابیل دران وقت که قابیل هابیل را کشت * و قاسم ابنِ سلامِ بغدادي رحمه اللّه که پیشوایِ اصحابِ تاریخ است گفته است که اوّل کسے که شعرِ عربي گفته یَعرُب ابنِ قَحطان بود که از فرزندانِ نوح پیغامبر است صلوٰة اللّه علیه * و اکثر برانند که اوّل کسے که شعرِ فارسي گفته است بهرام گور است و بیتِ اوّلش اینست * شعر *

منم آن پیلِ دمان و منم آن شیرِ یله نام بهرام مرا کنیتِ من بوجبله

و بعضے گفته‌اند اوّل شعرِ فارسي ابو حَفصِ حکیمِ سُغدي گفته است (و سُغد موضعے از سمرقند است) و بیتش اینست * شعر *

---

(۱) بلکه آنرا نثرِ مُرَجَّز گویند * منه *

آهوی کوهی در دشت چگونه دودا　　چون ندارد یار بی یار چگونه رودا

و بعضے گفته اند که اوّل کسے که در فارسي قصیدهٔ گفته است و بنیادِ مدّاحي کرده رودکي بوده است و مطلعِ قصیده مع چند شعرش اینست

یادِ جوي مولیان آید همي　　بوي یارِ مهربان آید همي

شاه سرو است و بُخارا بوستان　　سرو سوي بوستان آید همي

شاه ماه است و بخارا آسمان　　ماه سوي آسمان آید همي

اني بخارا شاد باش و دیر زي　　شاه روزے میهمان آید همی

(فصل ۲) در بیانِ حاجت بعلمِ عروض و واضع و وجهِ تسمیهٔ آن * چون شعر کلامے است موزون و هر موزونے را ناچار است از میزانے تا زیادت و نقصانِ آن بآن میزان توان دانست و میزانِ شعر بعلم عروض معلوم میشود پس هر کس که در بابِ شعر دخل میکند خواه بگفتنِ شعر خواه بشناختنِ آن برو لازم باشد که عروض بداند * و بدان که استخراجِ علمِ عروض خلیلِ ابنِ احمدِ بِصري رحمه‌الله کرده است * و چنین میگویند که خلیلِ ابنِ احمد روزے بر دکانِ قصّارے میگذشت * آوازِ کوبهٔ قصّاري شنید و چون آن صوتے بود متجاوب وایقاعے متناسب گفت والله یظهر من هذا شيءٌ یعنی سوگند بخداي که ظاهر میشود ازین صوت چیزے و اورا منشأ استخراجِ علمِ عروض همان صوت شد * و در نام کردنِ این علم بعروض اقوال بسیار است * بعضے میگویند که خلیلِ ابنِ احمد در مکّهٔ مبارك (زادها الله تعالی شرفا) بود که باین علم ملهم شد * و یکے از اسمای مکّه عروض است * این علم را باسمِ مکّه خواندند بجهتِ تیمّن و تبرّک * و بعضے گویند عروض بمعنيِ طرف است و چون این علم طرف بعضے از علوم بود آنرا عروض نام کردند * و بعضے میگویند که در ترکیبِ این سه حرف که عین و را و ضاد است معنيِ کشف و ظهور است و چون ازین علم ظاهر و پیدا میشود وزنِ صحیح و وزنِ غیرصحیح پس ازین جهت این علم را عروض نام نهادند * و بعضے میگویند که عروض در لغت راهِ کشاده

در کوه است و همچنانکه از راهے که در کوه است بمواضع میتوان رسید این علم نیز طریقِ معرفتِ شعرِ مستقیم و سقیم است و بدانستنِ او بکلام موزون و ناموزون میتوان رسید* پس باین مناسبت این علم را عروض نامیدند * وبعضے میگویند که عروض بمعنیٔ میغ و ابر است وهمچنانکه در ابر و آنچه ازو پیدا میشود نفعِ بسیار است درین علم نیز نفعِ بسیار است پس باین مشابهت این علم را عروض گفتند * و بعضےمیگویند که چون جزوِ آخرِ مصراعِ اوّلِ بیت را عَروض میگفتند چنانکه بعد ازین معلوم شود و این علم مشتمل است بر معرفتِ آن جزوِ آخر پس این علم را باسمِ آن جزوِ آخر نامیدند چراکه آن جزوِ کثیر الوقوع است و درمیانِ عروضیان بسیار مذکور میشود که عروضِ این بیت چنین است و عروضِ آن بیت چنان * و بعضے میگویند که عروض فَعول است بمعنیٔ مفعول یعنی بمعنیٔ معروض واین علم را ازان جهت عروض نامیدند که معروض علیهِ شعراست یعنی شعررا بران عرض میکنند تا موزون از ناموزون جدا شود * و بعضے این وجه را ترجیح کرده اند و بعضے وجهِ اوّل را *

(فصل ۳) در بیانِ موزون وناموزون و معنیٔ تقطیعِ بیت وکیفیّتِ آن * بدان که وزن سنجیدنِ کلامے است بمیزانِ بحرے از بحرهای شعر که مقرّر کرده‌اند * پس هرچه بمیزانِ بحرے از بحور راست باشد آن موزون است و آنچه بمیزانِ هیچ بحرے راست نباشد ناموزون است * و این سنجیدن را تقطیع گویند در اصطلاحِ عروضیان * و تقطیعِ بیت چنانست که الفاظے که دران بیت است از یکدیگر جدا سازند بر وجهے که هرمقدارےازان برابر باشد در وزن باجزای آن بحرکه این بیت دران بحر لست * ومناسب است بمعنیِ لغویِ تقطیع که پاره پاره کردن است * و در تقطیع عددِ حروف و حرکت و سکون معتبراست و خصوصیّتِ حروف و حرکت که فتحه و کسره و ضمّه است یعنی زبر و زیر و پیش دخل ندارد مثلا لفظِ طوطی و بلبل بر وزنِ فعْلن باشد * و هر حرف که بتلّفظ درآید آن معتبر باشد در تقطیع اگرچه در کتابت نباشد * و هرحرف که بتلفّظ

در نیاید آن معتبر نباشد در تقطیع اگرچه در کتابت باشد * وحروفِ ملفوظهٔ غیر مکتوبه و مکتوبهٔ غیر ملفوظ بعد ازین بتفصیل بیان کرده خواهد شد * و بسببِ آنکه بنای تقطیع بر ملفوظ است نه بر مکتوب میشاید که حروفِ مصراعے زیاده باشد از مصراعے دیگر با آنکه هر دو مصراع بر یك وزن باشد چنانکه * بیت *

نشست سرورِ اهلِ کرم بمجلسِ خاص * در خوان سه خوان دو سه خوان خواست خوان چه خوان که نخواست * مصراعِ اوّل بیست و دو حرف است و مصراعِ دوم چهل وسه حرف * و بدان که نونِ تنوین را عروضیان ظاهر مینویسند تا ملفوظ و مکتوبِ اوزانِ شعر یکسان باشد و التباس نشود *

(فصل ۴) در بیانِ حروفے که ملفوظ اند و مکتوب نه * ازان جمله یکے الف است که از اشباعِ فتحهٔ الف یعنی از کشیدنِ فتحهٔ او حاصل شود همچو آمد و آید که بر وزنِ فعلن است و در تقطیع دو الف نویسند اوّل متحرّك دوم ساکن بدین صورت اَاْمد فعْلن و اَاْید فعْلن * و دیگر واوے است که از اشباعِ ضمهٔ واو حاصل شود همچو واوِ داود و طاوس که بر وزنِ فعْلان است و در تقطیع دو واو نویسند اوّل متحرّك دوم ساکن بدین صورت داوود فعْلان و طاووس فعْلان * و دیگر یائے است که از اشباعِ کسره حاصل شود چنانکه کسرهٔ منِ بیدل را کشند بر وجهے که بعد از نون یا ملفوظ شود و در تقطیع این یا نوشته شود بدین صورت منی بیدل مفاعیلن * و این یا را یای بطنی گویند و بطن در لغت شکم بود * وهمچنین در بعضے از الفاظِ عربی الف و واو و یا ملفوظ شود و مکتوب نباشد همچو الفِ الله و هٰذا و ذٰلک و واوِ لهٗ و یای بهٖ و غیرِ آن * و دیگر حرفے است که در حرفِ مشدّد است همچو خرّم و فرّخ که بر وزنِ فعْلن است و در تقطیع آنرا دو حرف نویسند اوّل ساکن دوم متحرّك بدین صورت خرْرم فعْلن فرْرخ فعْلن *

(فصل ٥) در بیانِ الف و واو و ها و یای مکتوبهٔ غیر ملفوظه * امّا الفِ الفِ وصل است وقتے که درمیانِ مصراع واقع شود و حرکتِ او را بحرفِ پیش ازو دهند

و الف ملفوظ نشود * ازین جهت او را الفِ وصل میگویند که حرفِ پیش ازو بحرفِ بعد ازو متّصل میشود در تلفّظ چنانکه * مصراع * روزِ سیفی سیه از کاکلِ مشکین تو شد * و در تقطیع این الف ...نه نشود بدین صورت روزِ سیفی فاعلاتن سیهزکا فعلاتن کلِ مشکي فعلاتن نتُشد فَعِلن * و اگر الف ملفوظ شود ساقط نشود در تقطیع چنانکه * مصراع * بود فریادِ سیفی در غمت از دستِ تنهائي * تقطیعش * بود فریا مفاعیلن دسیفی در مفاعیلن غمت از دس مفاعیلن تتنهائی مفاعیلن * امّا واو بر سه نوع است یکی واوِ عطف است و آن واوے است که درمیانِ دو کلمه باشد همچو دل و جان این و آن * و درکلامِ فارسي بیشتر چنانست که ماقبلِ واوِ عطف یعنی حرفِ پیش ازو بضمّه ملفوظ میشود و واو ملفوظ نمیشود چنانکه * مصراع * دل و دلدار و صبر و طاقت کو * در تقطیع نوشته نمیشود بدین صورت دلُ دلدا فعلاتن رُصبرُطا مفاعلن قت کو فَعْلن * وگر واو ملفوظ شود ساقط نشود در تقطیع چنانکه * مصراع * گل و مل میباید و دیدارِ یار * تقطیعش * گل و مل می فاعلاتن بایدودی فاعلاتن دارِ یار فاعلان * و دیگر واوِ بیانِ ضمّه است و آن واوے است که دلالت میکند برانکه ماقبلِ او ضمّه دارد مثل دو و تو و چو و همچو * و بیشتر آنست که این واو ملفوظ نمیشود چنانکه * مصراع * همچو تو کو در دو سرا دیگرے * و در تقطیع نوشته نمیشود بدین صورت همچُت کو مفتعلن در دُسرا مفتعلن دیگرے فاعلن * و اگر ملفوظ شود ساقط نشود در تقطیع چنانکه * مصراع * دیگرے در دوسرا کو مثلِ تو * تقطیعش * دیگرے در فاعلاتن دو سرا کو فاعلاتن مثلِ تو فاعلن * دیگر واوِ اشمامِ ضمّه است و آن واوے است که بعد از خای مفتوح است امّا فتحهٔ خا خالص نیست بلکه بوی از ضمّه دارد * و اشمام در لغت بویانیدن است و ازینجهت او را واوِ اشمامِ ضمّه میگویند چنانکه * مصراع * خواب و خورِ خواجهٔ من خوش بود * و در تقطیع نوشته نمیشود بدین صورت خابُ خری مفتعلن خاجیٔ من مفتعلن خُش بود فاعلن * و امّا ها های بیانِ

حرکت است و آن هائی است که بآخرِ کلمه پیوندد تا دلالت کند برانکه ماقبلِ ها متحرّك است و آن حرکت یا فتحه بود همچو خندهٔ و گریه و نه و مانندِ آن و یا کسره بود همچو که و چه و سه و مانندِ آن * پس اگر این ها درمیانِ مصراع واقع شود و ملفوظ نشود ساقط شود در تقطیع چنانکه گریَ کردم فاعلاتن خندَ کردي فاعلاتن * و چنانکه کِمي گوید مفاعیلن چِمِي گوید مفاعیلن * و اگر ملفوظ شود بحرکتِ کسره بجای او یا نویسند در تقطیع بدین صورت گریئ من مفتعلن خندئ او مفتعلن * و اگر درآخرِ مصراع واقع شود در حساب حرفِ ساکن باشد چنانکه * مصراع *
غنچه پیشِ دهنت لب بسته * تقطیعش غنچ پیشی فاعلاتن دهنت‌لب فعلاتن بسته فعلن * هاي بسته در برابرِ نونِ فعْلن است * و گاه باشد که این ها درمیانِ مصراع در برابرِ حرفِ ساکنی از میزان واقع شود و ساقط نشود در تقطیع چنانکه * مصراع *
خنده چه کني بگریهٔ من * تقطیعش خندهچ مفعولُ کني‌بگر مفاعلن یئی‌من فعولن *

امّا یا یاي ساکن است که پیش از الفِ متحرّك واقع شود و ملفوظ نشود چنانکه * مصراع * سیفي از عشقِ او جدا منشین * و در تقطیع نوشته نشود بدین‌صورت سیفِ از عش فاعلاتن قِ او جدا مفاعلن منشین فعلان * و بعضے این‌صورت را از قبیلِ اسقاطِ الفِ وصل میدارند و میگویند که حرکتِ الف بیا منتقل میشود و الف ساقط میشود و این مصراع را چنین تقطیع کرده میشود که سیفیز عش فاعلاتن * ومقوّيِ این‌سخن است آنکه در اکثر کتابهای عروضِ معتمدٌ علیه گفته‌اند که مثالِ یاي مکتوبِ غیرملفوظ نے و کے و چے است اگر بیا نویسند و هیچ مثالِ دیگر نیاورده اند * اگر درین صورت یا افتادے بایستے که مثالِ دیگر آوردندے که درکلام بسیار واقع است و محتاج نشدندے بمثالے که درغایتِ کمي است * و نیز آنکه اگر اسقاطِ یا را روا داشتندے چه تفاوت میکند که بعد از یا الفِ وصل باشد یا حرفِ دیگره پس بایستے همچنانکه گفتي احمد رواست که بروزنِ فاعلاتن باشد گفتي‌جعفر روا بود که بر وزنِ فاعلاتن بودے * و نیست

وزنِ مفعولاتن است * و اگر یا ملفوظ شود ساقط نشود در تقطیع چنانکه * مصراع *
هست سیفي از دعاگویان مجو آزارِ او * تقطیعش هست سیفي فاعلاتن ازدعاگو
فاعلاتن یامجو اا فاعلاتن زارِ او فاعلن *

(فصل ۲) در بیانِ نونِ ساکن و بعضے از حروفِ ساکنِ مکتوب که در تقطیع ساقط شوند
یا متحرّک شوند و یا همچنان ساکن معتبر باشند * بدان‌که هر نونِ ساکن که بعد از حرفِ
مد باشد (و حروفِ مد واو ساکنِ ماقبل مضموم و الفِ ساکنِ ماقبل مفتوح و یاي ساکنِ
ماقبل مکسور است) همچو لفظِ چون و جان و چین اگر درمیانِ مصراع واقع شود ساقط
شود در تقطیع چنانکه چون کنم و جان کَنم و چین روم هر سه عبارت بر وزنِ فاعلن باشد
و در تقطیع بدین صورت نوشته شود که چوکنم فاعلن جا کنم فاعلن چی روم فاعلن * و
اگر در آخرِ مصراع واقع شود درحسابِ حرفِ ساکن باشد چنانکه * مصراع *
اي قدِ دلجوي تو سروِ روان * تقطیعش اي‌قدي دل فاعلاتن جویتوسر فاعلاتن
وي روان فاعلاتْ * نونِ روان دربرابرِ تاي فاعلات است * واگراوّل حرفِ مد باشد و دوم نون
نباشد همچو یار و نور و عید و یا دوم نون باشد و اوّل حرفِ مد نباشد همچو امن و
عون و عین و یا هیچ کدام نباشد همچو شکر و آن دو ساکن درمیانِ مصراع واقع شوند
ساکنِ دوم متحرّک شود چنانکه یار شو و امن جو و شکرگو همه بر وزنِ فاعلن باشد چرا که
در اوزانِ شعر دو ساکن درمیانِ مصراع ملفوظ و محسوب نباشند مگر الف و نون که
هر دو بجاي یك ساکن اند بجهتِ خفّتِ حرفِ مد با نونِ ساکن در تلفّظ * و اگر در
آخرِ مصراع واقع شوند در حسابِ دوساکن باشند چنانکه کوي‌یار و ملكِ امن وجاي‌شکر
همه بر وزنِ فاعلاتْ باشند * و اگر بعد از حرفِ مد دو حرفِ ساکن واقع شوند همچو
کارْد و گوشت و گشتاسپ و مانندِ آن و درمیانِ مصراع باشند اگر آن دو ساکن در
برابرِ یك متحرّک باشد ساکنِ اوّل متحرّک شود و ساکنِ دوم ساقط شود در تقطیع چنانکه
* مصراع * کارد برکش گوشت بُرگشتاسپ را * تقطیعش کاربرکش فاعلاتن گوش

برگش فاعلاتن تاس را فاعلن * و اگر آن دو ساکن در برابرِ دو متحرّک باشند هر دو ساکن متحرّک شوند چنانکه * مصراع * رزم شوَد کارد جو بزم شود گوشت گو * تقطیعش رزم شود مفتعلن کارد جو مفتعلن بزم‌شود مفتعلن گوشت گو مفتعلن * اگر سه ساکن در آخر مصراع باشند ساکنِ آخرین ساقط شود در تقطیع چراکه در اوزانِ شعر هیچ جا سه ساکن جمع نشوند چنانکه * مصراع * تا چو سیفي بتو ای شمع مرا سر گزمیست * تقطیعش تا چسیفي فاعلاتن بتُ ای شم فعلاتن عمرا سر فعلاتن گرمیس فعْلان *

(فصل ۷) بیانِ اجزای میزانِ بیت * بدانکه میزانِ بیت مرکّب است از ارکان و ارکان مرکّب اند از اصول و اصول که ارکان ازان مرکّب است منحصراند در سه چیز سبب و وتد و فاصله * و سبب بر دو نوع است سببِ خفیف و سببِ ثقیل * سببِ خفیف کلمهٔ دوحرفي را گویند که اوّلِ او متحرّك باشد و دومِ او ساکن همچو لَمْ * و سببِ ثقیل کلمهٔ دوحرفی را گویند که هر دو متحرّک باشد همچو اَرَ * اوّل را خفیف و دوم را ثقیل از بهرِ آن گفتند که یك متحرّک و یك ساکن در گفتن سبکتر است از دو متحرّک و خفیف در لغت سبك است و ثقیل گران * و وتد نیز بر دو نوع است وتدِ مجموع و وتدِ مفروق * وتدِ مجموع کلمهٔ سه‌حرفي را گویند که دو حرفِ اوّلِ او متحرّک بود و حرفِ آخرِ او ساکن همچو علی * و چون هر دو متحرّکِ او بهم پیوسته بود وتدِ مجموع گفته اند که جمع در لغت گرد آوردن است * وتدِ مجموع را وتدِ مقرون نیز گویند و قرن در لغت پیوستنِ چیزے بچیزے بود * وتدِ مفروق کلمهٔ سه‌حرفي را گویند که حرفِ اوّل و آخرِ او متحرّک بود و حرفِ میانه ساکن همچو راسِ * و چون هر دو متحرّکِ او از هم جدا بود وتدِ مفروق گفته اند که فرق در لغت جدا کردن است * و فاصله نیز بر دو نوع است فاصلهٔ صُغری و فاصلهٔ کُبری * فاصلهٔ صغری کلمهٔ چارحرفي را گویند که سه حرفِ اوّلِ او متحرّک بود و حرفِ آخر ساکن همچو جبلٍ با تنوین * و فاصلهٔ کبری کلمهٔ پنج حرفی را گویند که چهار اوّلِ او متحرّک بود و حرفِ آخر ساکن

همچو سمكةً با تنوين * و چون صغري در لغت خردتر است و كبري بزرگتر پس كلمهٔ چهارحرفي را صغري و كلمهٔ پنج‌حرفي را كبري گفتن مناسب است *

و ابراهيم ابن عبد الرّحيم عروضي كلمهٔ چهارحرفي را فاصله ميگويد بصاد بے نقطه وكلمهٔ پنج‌حرفي را فاضله ميگويد بضاد با نقطه بجهت آنكه بيك حرف زياده است از فاصله و فضل در لغت افزون آمدن بود * و ابن خبّاز ميگويد هردو را فاضله گويند بضاد بانقطه و اوّل را بصغري و دوم را بكبري قيد كنند همچنانكه فاصله بصاد بےنقطه را قيد ميكنند * و بعضے فاصله را از اصول نمی‌شمارند و فاصلهٔ صغري را مركّب ازسبب ثقيل و سبب خفيف ميدارند و فاصلهٔ كبري را مركّب از سبب ثقيل و وتد مجموع * و مثال مجموع اين شش اصل بعربي اين تركيب است كه لم اَرَ علي راس جبلٍ سمكةً * و در فارسي هريك ازين دو تركيب بتقديم وتد مفروق بر وتد مجموع *

از سر كوی وفا قدمے نگذري
جز رخ اهل صفا بكسے ننگري

(فصل ٨) در بيان وجه تسميهٔ بيت و اجزاي آن * بدانكه بيت را ازان جهت بيت گويند كه بيت در لغت خانه است و بيت شعر را به بيت شَعر تشبيه كرده اند يعني خانهٔ كه از موي و پلاس بود و ابوالعلا مَعَرّي رحمه الله كه از اكابر شعراى عرب است گفته است الحسنُ يظهرفي البيتين رونقُه بيتٌ من الشَعر و بيتٌ من الشِعر يعني رواج و خوبي در دو بيت ظاهر ميشود يكے بيت شعر و يكے بيت شعر *

و بعضے گفته اند كه وجه مشابهت ميان اين دو بيت عزّت و اعتبار است يعني همچنان كه خانه را پيش مردم عزّت و اعتبار است بيت شعر را نيز پيش مردم عزّت و اعتبار است چنانكه درميان عرب مشهور است كه رُبّ بيت شِعر خيرٌ من بيت تبر يعني بسا بيت شعري كه بهتر است از خانهٔ زر * و بعضے گفته اند كه وجه مشابهت آنست كه همچنان كه خانه بر وضع و شكلے مخصوص است كه هرگاه كه آن وضع تغيّر مي يابد خانه بر حال خود نمی‌ماند بيت نيز بر وضعے مخصوص است كه هرگاه

آن وضع تغیّر می‌یابد ناموزون می‌شود و بیت نمی‌ماند * و بعضے گفته‌اند که وجه مشابهت آنست که همچنان که خانه را ابتدائے است که ازانجا در می‌آیند و انتهائے که بآنجا ساکن می‌شوند بیت را نیز ابتدائے و انتهائے است * و بعضے وجه مشابهت آنرا ساخته اند که همچنان که مخدّراتِ صوریّه در خانه نشیمنِ خود ساخته جلوه‌گر می‌باشند در بیت نیز مخدّراتِ معانی از پسِ پردهٔ عبارت جلوه‌گر اند * و بعضے گفته اند که همچنان‌که صاحبِ خانه‌را بخانه آنسے و قرارے هست صاحبِ بیت را نیز به‌بیتِ خود الفتے و خرسندیٔ هست * و چون بیت‌را بخانه تشبیه کردند و خانهٔ عربانِ صحرانشین مرکّب از ریسمان و میخ و ستون و پلاس‌است و بلغتِ عرب سبب ریسمان‌بود و وتد میخ و فاصله ستونِ خیمه پس نامِ اجزای بیت را بنامِ اجزای خانه خواندند و جزوِ دوحرفی‌را سبب وسه حرفی‌را وتد وچهارحرفی‌را فاصله و پنج حرفی‌را فاصله گفتند ازان جهت که کلمهٔ دوحرفی بسببِ کمیٔ حرف ضعیف تر است از کلمهٔ سه‌حرفی و کملهٔ سه‌حرفی ضعیف‌تراست از کلمهٔ چهارحرفی همچنانکه ریسمان ضعیف تر است از میخ و میخ از ستون * و بعضے گفته اند که فاصله در لغت جدائیِ میانِ دو دامنِ خیمه است و نیز فاضله بضادِ با نقطه در لغت پلاسے بود که خانه‌را باو پوشانند پس فاضله بایں‌معنی یکے‌از اجزای خانه باشد بلکه جزوِ اعظمِ خانه *

(فصل ۹) در بیانِ ارکانِ اصلیٔ بحور * بدان که ارکانے که بحور ازان مرکّب است منحصرست در هشت فعولن فاعلن مفاعیلن مستفعلن مفاعلتن متفاعلن فاعلاتن مفعولاتُ بضمّ تا * و ازیں هشت رکن دو رکن خُماسی یعنی پنج حرفی که فعولن وفاعلن است مرکّب است از وتدِ مجموع و سببِ خفیف * پس اگر وتدِ مجموع مقدّم باشد بر سببِ خفیف فعولن شود و اگر بر عکس بود یعنی سببِ خفیف مقدّم باشد بر وتدِ مجموع فاعلن شود چه شك نیست که چون لن را بر فعو مقدّم سازی و چنین گوئی که لن‌فعو بر وزنِ فاعلن باشد یا علن را بر فا مقدّم سازی و چنین گوئی که علن‌فا

بر وزنِ فعولن باشد * و هر یک ازین دو رکن مرکّبست از سه متحرّک و دو ساکن * و از شش رکنِ باقی که سُباعی اند یعنی هفت‌حرفی دو رکن که آن مفاعیلن و مستفعلن است مرکّبست از وتدِ مجموع و دو سببِ خفیف * پس اگر وتدِ مجموع مقدّم باشد بر هر دو سببِ خفیف مفاعیلن شود و اگر بر عکس بود یعنی هر دو سببِ خفیف مقدّم باشد بر وتدِ مجموع مستفعلن شود چه شك نیست که چون عیلن بر مفا مقدّم سازی وعیلن‌مفا گوئی بر وزنِ مستفعلن باشد و یا علن بر مستف مقدّم سازی و علن‌مستف گوئی بر وزنِ مفاعیلن باشد * و در بحرِ مجتثّ و در بحرِ خفیف مستفعلن را مرکّب دارند از وتدِ مفروق و دو سببِ خفیف بر وجهی که وتدِ مفروق درمیانِ دو سببِ خفیف باشد و عینِ اورا از لام جدا نویسند باین صورت مستفع لن تا معلوم شود که مس سببِ خفیف است و تفع وتدِ مفروق است و لن سببِ خفیف* و سرِّ این که تفعِ این مستفعلن و فاعِ فاعلاتن که در بحرِ مضارع است وتدِ مفروق است آنجا که بحورِ دائرهٔ مشتبهه را از یکدیگر جدا کرده شود ظاهر خواهد شد ان‌شاء‌الله تعالی *
و هر یك ازین دو رکن [یعنی مستفعلن ومفاعیلن] مرکّب است از چهار متحرّک و سه ساکن* ودو رکنِ دیگر که آن مفاعلتن و متفاعلن است مرکّبست از وتدِ مجموع و فاصلهٔ صغری * پس اگر وتدِ مجموع مقدّم باشد بر فاصلهٔ صغری مفاعلتن شود و اگر بر عکس بود یعنی فاصلهٔ صغری مقدّم باشد بر وتدِ مجموع متفاعلن شود چه شک نیست که چون علتن را بر مفا مقدّم سازی و علتن‌مفا گوئی بر وزنِ متفاعلن باشد و یا علن را بر متفا مقدّم سازی و علن‌متفا گوئی بر وزنِ مفاعلتن باشد * و هریك ازین دو رکن مرکّبست از پنج متحرّک و دو ساکن * و دو رکنِ دیگر که آن فاع‌لاتن و مفعولاتُ باشد مرکّبست از وتدِ مفروق و دو سببِ خفیف * پس اگر وتدِ مفروق مقدّم باشد بر هر دو سببِ خفیف فاع‌لاتن شود و اگر بر عکس بود یعنی هر دو سببِ خفیف مقدّم باشد بر وتدِ مفروق مفعولاتُ شود چه شك نیست که چون لاتن را بر

فاع مقدّم سازي و لاتن فاعِ گوئي بر وزنِ مفعولاتُ باشد و یا لاتُ را بر مفعو مقدّم سازي و لاتُ مفعو گوئي بر وزنِ فاعلاتن باشد * و این فاعلاتن است که در بحرِ مضارع میباشد وعینِ اورا از لام جدا می نویسند تا معلوم شود که فاع وتدِ مفروق است و لاتن دو سببِ خفیف * وفاعلاتن را در غیرِ بحرِ مضارع مرکّب دارند از وتدِ مجموع و دو سببِ خفیف بر وجهی که وتدِ مجموع درمیانِ دو سببِ خفیف باشد و برین تقدیر فاعلاتن موافقِ مفاعیلن ومستفعلن میشود در اجزا * هریک ازین دو رکن مرکّبست از چهار متحرّک وسه ساکن *

و این ارکان را که بحسبِ صورت هشت اند و بحسبِ اعتبار ده افاعیل وتفاعیل و مفاعیل و افعال و مثل و امثال و اجزا و ارکان و موازین و اوزانِ عروضی می خوانند * و در اصولِ اوزانِ عروضي هیچ رکن از پنج حرف کمتر و از هفت حرف بیشتر نیامده است *

(فصل ۱۰) دربیانِ عددِ بحور * بدان که بحورے که از تکرارِ ارکان یا از ترکیبِ بعضے ببعضے حاصل میشود نوزده است طویل مدید بسیط وافر کامل هزج رجز رمل منسرح مضارع مقتضب مجتث سریع جدید قریب خفیف مشاکل متقارب متدارک * و ازین نوزده بحر پنج بحرِ اوّل یعنی طویل ومدید و بسیط و وافر و کامل خاصهٔ عرب است بدین معني که شعرای عجم از فارسي و ترکي گویان دران بحور شعر کمتر گویند از جهتِ آنکه اگر گویند نامطبوع آید * شاید که ناموزون نماید اگرچه موزون باشد چنانکه ظاهر خواهد شد آنجاکه بیانِ این بحور کرده شود ان شاء الله تعالی * و سه بحر خاصهٔ عجم است که عرب دران شعر نگویند و آن جدید و قریب و مشاکل است * و یازده بحرِ دیگر مشترک است میانِ عرب و عجم *

(فصل ۱۱) در بیانِ وجهِ تسمیهٔ مصراع و اجزای آن * بدان که اکثر برانند که شعر کم از یک بیت نباشد وهر بیتے ذو مصراع باشد * و نیمهٔ بیت را مصراع ازان سبب گویند که مصراع در لغت یک طبقه و یک پاره بود از درِ دوطبقه * و وجهِ مشابهت میانِ بیت و درِ دو طبقه آن است که همچنان که از درِ دوطبقه هر کدام طبقه را که

خواهند باز و فراز توان کرد بے دیگرے و چون هر دو را بهم فراز کنند یك در باشد از بیت نیز هرکدام مصراع را خواهند خوانند بےدیگرے و چون هر دو بهم پیوسته خوانند یک بیت باشد * ورکنِ اوّلِ مصراعِ اوّل را صدرگویند و رکنِ آخرِمصراعِ اوّل را عروض و رکنِ اوّلِ مصراعِ دوم را ابتدا گویند و رکنِ آخرِ مصراعِ دوم را ضرب و هر رکنے که درمیانِ صدر و عروض درآید یا درمیانِ ابتدا و ضرب باشد آنرا حشو خوانند* و معنیٔ صدر اوّل است و معنیٔ ابتدا آغاز و چون اوّل بیت را صدر نام کردند اوّل مصراعِ دوم را ابتدا نامیدند تا امتیاز و فرقے باشد میانِ نامِ این دو رکن اگرچه آنچنان نیز می باشد که عکسِ این کردندے و اوّل بیت را ابتدا گفتندے و اوّل مصراعِ دوم را صدر* و عروض گفتنِ رکنِ آخرِ مصراعِ اوّل بجهتِ آن‌است که عروض در لغت ستونِ خیمه است و همچنان که بنای خیمه و ثباتِ آن بر ستون است بنای بیت نیز برین رکن است که تا این رکن قرار نیابد و مصراع بار تمام نشود معلوم نمیشود که بیت در کدام بحر است و بر چه وزن است * و ضرب گفتنِ آخرِ مصراعِ دوم بجهتِ آنست که ضرب در لغت بمعنیِ نوع و مثل است و ضرب مثل و مانندِ عروض است درین که هر دو آخرِ مصراع‌اند* و نیز اواخرِ ابیات مثلِ یکدیگر اند بجهتِ رعایتِ قافیه در همه * و حشو در لغت آگینِ بالش است * پس اجزای میان را حشو گفتن مناسب باشد *

(فصل ۱۲) در بیانِ رکنِ سالم و غیرسالم * بدان که رکن سالم می‌باشد و غیرسالم * رکنِ سالم آنست که همچنانکه در اصلِ وضع واقع شده است همچنان باشد بے زیاده و نقصان * و رکنِ غیرسالم آنست که درو تغیّرے واقع شود یا بزیادت کردنِ چیزے برو یا بکم کردنِ چیزے ازو امّا زیادت چنان که درمیانِ لام و نون مفاعیلن مثلا الف زیاده سازي و مفاعیلان گوئي امّا نقصان چنان که نون و حرکتِ لامِ مفاعیلن را بیندازي و مفاعیلْ گوئي* و رکنِ غیرسالم را مزاحف گویند و تغیّرے که در رکن واقع شود آنرا زِحاف گویند بکسرِ زا * و زحاف جمعِ زحف است بفتحِ زا و سکونِ حا *

و زحف در لغت از اصل دور افتادن است چنان که سهمِ زاحف گویند تیرے را که از نشانه بیکسو افتد و شک نیست که چون رکنے تغیّر یابد از اصلِ خود دور افتد * و عادتِ عروضیان چنین است که این تغیّر را زحاف گویند بلفظِ جمع نه زحف بلفظِ مفرد *

(فصل ۱۳) در بیانِ بحور * بدان که بحر در لغت دریاست و در اصطلاحِ عروضیان هر طائفهٔ و پارهٔ از کلامِ موزون را که مشتمل است بر چند انواعِ شعر آنرا بحر خوانند بجهتِ آنکه همچنان که دریا مشتمل است بر انواعِ چیزها از دُر و مرجان و نبات و حیوان هر بحرے از بحورِ عروض نیز مشتمل است بر چند نوعِ شعر چنانکه بعد ازین معلوم شود * و بعضے گفته‌اند که وجهِ مشابهت آنست که همچنان که کسے که در دریا افتاد حیران و سرگردان میشود کسے که در بحرِ شعر افتاد بجهتِ تغیّراتے که در ارکانِ عروض واقع است متحیّر میشود و درتردّد می‌افتد که این چه تغیّراست و این چه وزن *

بحرِ هزج *

(۱۴) بحرِ هزجِ مثمّنِ سالم * این بحر را ازان جهت هزج گویند که هزج در لغت آوازِ با ترنّمِ خوش‌آینده است * و عرب بیشتر اشعارے که بآوازِ خوش در سرودها میخوانند درین بحر است * و بعضے گفته‌اند هزج گردانیدنِ آواز است و هر رکنِ این بحر را در اوّل وتدِ مجموع است و از پیۓ آن دو سببِ خفیف و این مدد میکند مدِّ صوت و گردانیدنِ آواز را * پس ازین جهت این بحر را هزج نام کردند * و مثمّن ازان جهت گویند که هشت رکن دارد و هشت بعربی ثمانیه است * و سالم ازانجهت گویند که در ارکانِ او زحاف و تغیّر واقع نیست * و اصلِ این بحر هشت بار مفاعیلن است * مثالش مؤلّف گوید

دلا وصفِ میانِ نازکِ جانانِ من گفتي　　نکو گفتي حدیثے از میانِ جانِ من گفتي

تقطیعش دلا وصفی مفاعیلن میاني نا مفاعیلن زکي جانا مفاعیلن نمن گفتي مفاعیلن *

نکو گفتي مفاعیلن حدیثے از مفاعیلن میاني جا مفاعیلن نمن گفتي مفاعیلن *

(١٥) بحرِ هزجِ مثمّنِ مسبّغ * مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان دو بار * مثالش مؤلّف گوید * شعر *

بزاري میدهم جان ونمی پرسد مرا جانان مسلماني نمیدانم کجا شد ای مسلمانان

تقطیعش * بزاري می مفاعیلن دهم جانو مفاعیلن نمي پرسد مفاعیلن مرا جانان مفاعیلان * مسلماني مفاعیلن نمیدانم مفاعیلن کجا شد ای مفاعیلن مسلمانان مفاعیلان *

و تسبیغ در اصطلاحِ عروضیان زیاده کردنِ الف بود درمیانِ سببِ خفیف که در آخرِ رکن است * وچون در لن که درمفاعیلن است الف زیاده سازي مفاعیلان شود * وآن رکن را که تسبیغ درو واقع است مسبّغ گویند بضمّ میم و تشدیدِ با و فتحِ او * و مسبّغ گفتنِ این وزن ازان جهت است که عروض و ضربِ او مسبّغ است و چون تسبیغ در لغت تمام کردن است زیاده کردنِ الف را بر رکن تسبیغ گفتن مناسب است * و اگر مصراعے ازین وزن با مصراعے از وزنِ گذشته جمع شود بیت ناموزون نمیشود باین مقدار تفاوت * وهمچنین هر جا که تفاوت نباشد میانِ دو وزن مگر باین که در آخرِ یکے نون باشد و در آخرِ دیگرے الف و نون از اجتماعِ آن دو وزن بیت ناموزون نشود *

(١٦) بحرِ هزجِ مثمّنِ مقبوض * مفاعلن هشت بار * مثالش * شعر *

دلم برون شد از غمت غمت زدل برون نشد زبون شدم که بود کو زدستِ غم زبون نشد

تقطیعش * دلم برو مفاعلن شدزغمت مفاعلن غمت زدل مفاعلن برو نشد مفاعلن * زبو شدم مفاعلن کبود کو مفاعلن زدست غم مفاعلن زبونشد مفاعلن * قبض در اصطلاح انداختنِ حرفِ پنجمِ ساکن است وچون یای مفاعیلن بیفتد مفاعلن بماند * و آن رکن را که قبض درو واقع است مقبوض گویند بجهتِ آنکه حرف ازو گرفته شده است و قبض در لغت گرفتن است * و مقبوض گفتنِ این وزن بآنجهت است که همه ارکانِ او مقبوض اند * و همچنین در رکنے اگر زحافے واقع است آن وزن را باسمِ آن رکن خوانند * همچنانکه اگر در رکنِ شتر واقع است آن وزن را اشتر گویند و اگر در رکنے خرب واقع است آن وزن را

اخرب گویند و برین قیاس اسم آن رکن که تغیّر درو واقع است یا بصیغهٔ اسمِ مفعول باشد همچو مسبَّغ و مقبوض یا بر وزنِ اَفْعَل همچو اشتر و اخرب *

(١٧) بحرِ هزجِ مثمّنِ مقبوضِ مسبّغ * مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلان دو بار *
مثالش * پری ندارد ای صنم بروشنی جبین چنین * بشر دهد ازین پسرکه به بود زحورِ عین
تقطیعش * پری ندا مفاعلن ردی صنم مفاعلن بروشنی مفاعلن جبی چنین مفاعلان *
بشر دهد مفاعلن ازی پسر مفاعلن کبه بود مفاعلن زحور عین مفاعلان * اینجا عروض و ضرب مقبوضِ مسبّغ است چراکه چون مفاعیلن را قبض و تسبیغ کنند مفاعلان شود و باقیِ ارکان مقبوض اند *

(١٨) بحرِ هزجِ مثمّنِ اشتر * فاعلن مفاعیلن چهار بار * مثالش *
سروِ من دمی بنشین خانه را گلستان کن یک دو جامِ می درکش دَورِ نوش گردان کن
تقطیعش * سروِ من فاعلن دمی بنشی مفاعیلن خان را فاعلن گلستا کن مفاعیلن *
یک د جا فاعلن م می درکش مفاعیلن دور نو فاعلن ش گردا کن مفاعیلن * شتر در اصطلاح انداختنِ میم و یای مفاعیلن است تا فاعلن بماند * و آن رکن را که شتر درو واقع است اشتر گویند بجهتِ آنکه شتر در لغت نقصان وعیب است و چون از کلمهٔ حرفی از اوّل و حرفی از میانه افتاد آن کلمه نقصان پذیرفت و معیوب شد * و اینجا چهار رکن اشتر است و چهار رکن سالم *

(١٩) بحرِ هزجِ مثمّنِ اخرب * مفعولُ مفاعیلن * چهار بار * مثالش *
دل باز بجوش آمد جانانِ که می آید بیمار بهوش آمد درمانِ که می آید
تقطیعش * دل باز مفعولُ بجوشامد مفاعیلن جانانِ مفعولُ کمی اید مفاعیلن * بیمار مفعولُ بهوشامد مفاعیلن درمانِ مفعولُ کمی اید مفاعیلن * خرب در اصطلاح انداختنِ میم ونونِ مفاعیلن است تا فاعیلُ بماند مفعولُ بضمِّ لام بجای آن نهند چراکه عادتِ عروضیان چنین است که چون از رکنی چیزی بیندازند و آنچه ماند لفظِ مستعمل نباشد

لفظِ مستفعل که بر وزنِ اوست بجای او نهند بجهتِ حسنِ عبارت* ومراد از وزنِ پیشِ عروضیان آنست که حرفِ متحرّك در برابرِ متحرّك باشد و حرفِ ساکن در برابرِ حرفِ ساکن چنانکه گذشت در بیانِ تقطیع که لفظِ طوطی و بلبل بر وزنِ فعلن است * و آن رکن را که خرب درو واقع است اخرب گویند بجهتِ آنکه خرب در لغت ویران کردن است و چون اوّل و آخر چیزے نماند ویرانیءِ تمام باو راه یابد * و این جا چهار رکن اخرب است و چهار رکن سالم *

(۲۰) هزجِ مثمّنِ اخربِ مکفوفِ مقصور * مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلْ دو بار * مثالش مؤلّف گوید * شعر *

تا چند مرا در غم او پند توان گفت چیزے که بجائے نرسد چند توان گفت

تقطیعش * تا چند مفعولُ مرا درغ مفاعیلُ م او پند مفاعیلُ توا گفت مفاعیلْ چیزے ک مفعولُ بجائے ن مفاعیلُ رسد چند مفاعیلُ توا گفت مفاعیلْ * کفّ در اصطلاح انداختنِ حرفِ هفتمِ ساکن بود و چون نونِ مفاعیلن بیفتد مفاعیلُ بماند بضمِّ لام * و آن رکن را که کف درو واقع است مکفوف گویند بجهتِ آنکه کف در لغت درنوردیدنِ دامنِ پیراهن است و افتادنِ حرفِ آخرِ کلمهٔ سباعی را به پیچیدنِ کنارِ دامن تشبیه کرده اند چراکه همچنانکه پیراهن بسببِ پیچیدنِ کنارِ دامن و دوختنِ آن اندکے کوتاه میشود کلمهٔ سباعی نیز از افتادنِ حرفِ آخر اندکے کوتاه میشود * و قصر در اصطلاح انداختنِ حرفِ ساکن است از سببے که در آخرِ رکن باشد و ساکن کردنِ متحرّك آن سبب * و چون از لن که در مفاعیلن است نون را بیندازی و لام را ساکن سازی مفاعیلْ شود * و آن رکن را که قصر درو واقع است مقصور گویند بجهتِ آنکه قصر در لغت کوتاه کردن است و چون از آخرِ کلمه حرفے و حرکتے بیفتد کلمه کوتاه شود * و اینجا صدر و ابتدا اخرب است و حشوها مکفوف و عروض و ضرب مقصور *

(۲۱) هزجِ مثمّنِ اخربِ مکفوفِ محذوف * مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن

دو بار * مثالش موءلف گوید * شعر *

ای شیخ مرا راهِ خرابات نمودي میخواست دلم بادهٔ کرامات نمودي

تقطیعش ای شیخ مفعولُ مرا راه مفاعیلُ خرابات مفاعیلُ نمودي فعولن میخواس مفعولُ دلم باد مفاعیلُ کرامات مفاعیلُ نمودي فعولن * و حذف در اصطلاح انداختنِ سببِ خفیف است از آخرِ رکن و چون از مفاعیلن لن را بیندازي مفاعی بماند فعولن بجای آن نهند بجهتِ آنکه چون لام و نونِ مفاعیلن افتاد لفظِ مهمل باقي ماند پس لفظِ مستعمل که بر وزنِ اوست بجای آن نهادند چنانکه گذشت درخرب و تا ممکن است لفظِ با تنوین بجای آن لفظ بنهند که موافقِ استعمالِ کلامِ عرب شود * و آن رکن را که حذف درو واقع است محذوف گویند و محذوف در لغت اسپِ دُم بریده است * و اینجا صدر و ابتدا اخرب و حشوها مکفوف و عروض و ضرب محذوف است *

و از اجتماعِ این دو وزن بیت ناموزون نشود و همچنین هرجا که تفاوت نباشد میانِ دو وزن مگر باین که رکنِ آخرِ یکی مفاعیلُ باشد و رکنِ آخرِ دیگرے فعولن از اجتماعِ آن دو وزن بیت ناموزون نشود *

(۲۲) هزجِ مثمّنِ مکفوفِ مقصور * مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلْ دو بار * مثالش * شعر *

زہے حسن وزہے روی و زہے نورو زہے نار زہے خطّ وزہے خال و زہے مور وزہے مار

تقطیعش زہے حسنُ مفاعیلُ زہے رویُ مفاعیلُ زہے نورُ مفاعیلُ زہے نار مفاعیلْ زہے خطُّ مفاعیلُ زہے خالُ مفاعیلُ زہے مورُ مفاعیلُ زہے مار مفاعیلْ * اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقیِ ارکان مکفوف *

(۲۳) هزجِ مثمّنِ مکفوفِ محذوف * مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن دو بار * مثالش * شعر *

مرا عشق دوتا کرد بهنگامِ جواني چرا باز نپرسي تو ز حالم چو بداني

تقطیعش مرا عشق مفاعیلُ دنا کرد مفاعیلُ بهنگام مفاعیلُ جوانی فعولن چرا باز مفاعیلُ نپرسیتُ مفاعیلُ زحالم چ مفاعیلُ بدانی فعولن * اینجا عروض و ضرب محذوفست *

(۲۴) هزجِ مسدّسِ سالم * مفاعیلن شش بار * مثالش * شعر *

قناعت گنجِ آباد است اگر دانی ازو تا میتوانی رو نگردانی

تقطیعش قناعت گن مفاعیلن ج ا بادس مفاعیلن تگردانی مفاعیلن * باقی بهمین قیاس میدان * و این وزن را مسدّس ازان جهت گویند که شش رکن دارد *

(۲۵) هزجِ مسدّسِ مقصور * مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلْ دو بار * مثالش مؤلّف گوید * شعر *

یکی از دردمندانِ تو مائیم بیا تا دردمندیها نمائیم

تقطیعش یکی از در مفاعیلن دمندانے مفاعیلن تمائیم مفاعیلْ * باقی بهمین قیاس میدان * اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقیِ ارکان سالم *

(۲۶) هزجِ مسدّسِ محذوف * مفاعیلن مفاعیلن فعولن دو بار * مثالش مؤلّف گوید * شعر *

دلا در عشق رنجِ ما کشیدی کرم کردی و زحمتها کشیدی

تقطیع دلا درعش مفاعیلن قرنجے ما مفاعیلن کشیدی فعولن * باقی بهمین قیاس میدان * اینجا عروض و ضرب محذوف است و باقیِ ارکان سالم *

(۲۷) هزجِ مسدّسِ مکفوفِ مقصور * مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلْ دو بار * مثالش * بتا خیز و بیار آن میِ خوشبوی که همرنگ بود با گلِ خودروی

تقطیعش بتا خیزُ مفاعیلُ بیارا م مفاعیلُ یخشبوی مفاعیلْ * باقی بهمین قیاس میدان * اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقیِ ارکان مکفوف *

(۲۸) هزجِ مسدّسِ مکفوفِ محذوف * مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن دو بار * مثالش *

دلازارِ جفاکار نگاری جز آزارِ دلم کار نداری

تقطيع دلازار مفاعيلُ جفاکار مفاعيلُ نگاري فعولن * باقي بهمين قياس ميدان * اينجا عروض و ضرب محذوف است * و از اجتماعِ اين دووزن بيت ناموزون نشود زيراكه ركنِ آخرِ يكي مفاعيلْ و ركنِ آخرِ ديگرے فعولن است *

(٢٩) بحر هزجِ مسدّسِ اخربِ مقبوض * مفعولُ مفاعلن مفاعيلن دو بار * مثالش

اى از مزهٔ تو رخنه در جانها   اى دردِ تو كيمياى درمانها

تقطيعش اى ازم مفعولُ ژہے تورخ مفاعلن ندرجا ها مفاعيلن * باقي بهمين قياس ميدان * اينجا صدر و ابتدا اخرب است و حشو مقبوض و عروض و ضرب سالم *

(٣٠) هزجِ مسدّسِ اخربِ مقبوضِ مقصور * مفعولُ مفاعلن مفاعيلْ * دو بار * مثالش مؤلّف گويد   * شعر *

گفتي لبِ من چو انگبين است   خود گو مزه در كجاى اينست

تقطيعش گفتي ل مفعولُ بمن چ اَن مفاعلن گبينست مفاعيلْ * خد گو م مفعولُ ز دركجا مفاعلن ي اينست مفاعيلْ * اينجا صدر و ابتدا اخرب است و حشوها مقبوض و عروض و ضرب مقصور است *

(٣١) هزجِ مسدّسِ اخربِ مقبوضِ محذوف * مفعولُ مفاعلن فعولن دو بار * مثالش مؤلّف گويد معمّا باسمِ خان *

تا عشقِ پري رخان گزيدم   از روزِ خوشي نشان نديدم

تقطيعش تا عشق مفعولُ پري رخا مفاعلن گزيدم فعولن * باقي بهمين قياس ميدان * اينجا عروض و ضرب محذوف است و صدر و ابتدا اخرب و حشو مقبوض *

(٣٢) هزجِ مسدّسِ اخرمِ اشترِ مقصور * مفعولن فاعلن مفاعيلْ دو بار * مثالش *

صد بارم بيش اگر كشي زار   برخيزم تا كشي دگر بار

تقطيعش صدبارم مفعولن بيشگر فاعلن كشي زار مفاعيلْ * باقي بهمين قياس ميدان *

خرم در اصطلاح انداختنِ ميمِ مفاعيلن است تا فاعيلن بماند مفعولن بجاى آن نهند

همچنانکه دانستي که چون لفظِ غیرمستعمل باقي ماند لفظِ مستعمل بجاي وي نهند * و آن رکن را که خرم درو واقع است اخرم گویند بجهتِ آنکه خرم در لغت دیوارکِ بیني را بریدن است و انداختنِ میمِ مفاعیلن را ببریدنِ بعضے از بیني تشبیه کرده اند * اینجا صدر و ابتدا اخرم است و حشو اشتر و عروض و ضرب مقصور * و اگر عروض و ضرب محذوف باشد وزنِ او اینچنین بود که مفعولن فاعلن فعولن * و از اجتماعِ این چهار وزن بیت ناموزون نشود چنانکه از اوزانِ رباعي معلوم خواهد شد ان‌شاءالله تعالی *

بحرِ رجز *

(۳۳) بحرِ رجزِ مثمّنِ سالم * این بحر را ازان جهت رجز گویند که رجز در لغت اضطراب وسرعت است وعرب بیشتر اشعارے که درمعرکها وجنگها ودرمفاخرت از مردانگيِ خود و قومِ خود میخوانند درین بحر است و درچنین اوقات آوازمضطرب و حرکات سریع می باشد پس ازین جهت این بحر را رجز نام کردند * و بعضے گفته‌اند که رَجز بفتحِ را و سکونِ جیم شترے را گویند که در رفتن لرزد و چون حرکت کند باز ساکن شود و در اوّلِ ارکانِ این بحر دو سببِ خفیف است و بعد از هر حرکت سکونے پس باین مناسبت این بحر را رجز گویند * و اصلِ این بحر هشت بار مستفعلن است * مثالش مؤلّف گوید * شعر *

تا کی غمِ دل گفتنم درخانه با دیوارها خواهم زد از بے طاقتي فریاد در بازارها

تقطیعش تا کی غمے مستفعلن دل گفتنم مستفعلن درخان با مستفعلن دیوارها مستفعلن * باقيِ تقطیع بهمین نوع دان *

(۳۴) رجزِ مثمّنِ مذال * مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلان دو بار * مثالش

یارب چه شد کآن ترکِ ما ترکِ محبّان کرده‌است آسودگانِ وصل را رنجورِ هجران کرده است

تقطیعش یارب چشد مستفعلن کا ترکِ ما مستفعلن ترکے محب مستفعلن

با کرد است مستفعلان * باقيِ تقطيع بهمين نوع بدان * اذاله در اصطلاح زياده کردنِ الف بود بر وتدِ مجموعِ آخرِ رکن پيش از ساکنِ آن وتد و چون پيش از نونِ علن که در مستفعلن است الف زياده سازي مستفعلان شود و آن رکن را که اذاله درو واقع است مذال گويند بضمّ ميم * و اذاله در لغت دامن فروگذاشتن است و زياده کردنِ الف را بدراز کردنِ دامن تشبيه کرده اند * اينجا عروض و ضرب مذال است و باقيِ ارکان سالم *

(۳۵) رجزِ مثمّنِ مطوي * مفتعلن هشت بار * مثالش * شعر *

ميشکفد گل بچمنها زنسيمِ سحري وَه چه شود گر نفسے پهلوي ما باده خوري

تقطيع ميشکفد مفتعلن گل بچمن مفتعلن هازنسي مفتعلن مے سحري مفتعلن * باقيِ تقطيع بهمين نوع دان * و طي در اصطلاح انداختنِ حرفِ چهارمِ ساکن است * و چون از مستفعلن فا را بيندازند مستعلن بماند مفتعلن بجاي آن بنهند بجهتِ آنکه فاي فعل افتاد و لفظِ مهمل باقي ماند لفظِ مستعمل بجاي آن نهند چنانکه گذشت * و آن رکن را که طي درو واقع است مطوي گويند ازانکه طيِّ ثوب در لغت ته کردنِ جامه است و اين گرفتنِ حرفِ چهارم را از کلمهٔ سباعي که ميانهٔ اوست تشبيه کرده اند بگرفتنِ ميانهٔ جامه و ته کردنِ آن * و اينجا همه ارکان مطوي اند و اگر عروض و ضرب مطويِ مذال باشد وزنِ او چنين بود که مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلان چراکه چون مفتعلن مطوي را اذالت کنند مفتعلان شود *

(۳۶) رجزِ مثمّنِ مطويِ مخبون * مفتعلن مفاعلن چهار بار * مثالش *

بازخدنگِ شوق زدعشق درآب وخاكِ ما نطعِ حريفِ مست شد دامنِ چاكِ چاكِ ما

تقطيع باز خدن مفتعلن گشوق زد مفاعلن عشق درا مفتعلن بخاکِ ما مفاعلن *

باقي بهمين نوع دان * و خبن در اصطلاح انداختنِ حرفِ دومِ ساکن است * و چون از مستفعلن سين را بيندازي متفعلن بماند مفاعلن بجاي آن بنهند و آن همچنانکه دانستي که چون لفظِ غيرمستعمل باقي ماند لفظِ مستعمل بجاي آن نهند *

و آن رکن را که خبن درو واقع است مخبون گویند * و خبنِ ثوب در لغت آنست که از نیمهٔ بالای جامه چیزے را در شکنند و بدوزند تا جامه کوتاه شود * و اینجا چهار رکنِ مطوي مقدّم است بر چهار رکنِ مخبون *

(۳۷) رجزِ مثمّنِ مخبونِ مطوي * مفاعلن مفتعلن چهار بار * مثالش *

فغان کنان هر سحرے بکوي تو میگذرم   چو نیست ره سوي توام ببام و در مینگرم

تقطیع فغاکنا مفاعلن هر سحرے مفتعلن بکوی تو مفاعلن میگذرم مفتعلن * باقيِ تقطیع بهمین نوع بدان * و اینجا چهار رکنِ مخبون مقدّم است بر چهار رکنِ مطوی *

(۳۸) رجزِ مسدّسِ سالم * مستفعلن شش بار * مثالش مؤلّف گوید

ساقی بعشرت کوش در دورانِ گل   مگذار از کف جام تا پایانِ گل

تقطیعش ساقی بعش مستفعلن رت کوش در مستفعلن دورانِ گل مستفعلن * باقيِ تقطیع بهمین نوع بدان *

(۳۹) رجزِ مسدّسِ مطوی * مفتعلن شش بار * مثالش * شعر *

نیست مرا جز تو نگارا دگرے   می نکني هیچ بحالم نظرے

تقطیع نیس مرا مفتعلن جز تنگا مفتعلن را دگرے مفتعلن * باقيِ تقطیع بهمین نوع بدان *

(۴۰) رجزِ مسدّسِ مخبون * مفاعلن شش بار * مثالش * شعر *

کنون که گردد از بهار خوش هوا   فزون شود بهر دل اندرون صفا

تقطیع کنوک گر مفاعلن ددز بها مفاعلن رخش هوا مفاعلن * باقی بهمین نوع بدان * و می شاید که شش مفاعلن را هزجِ مسدّسِ مقبوض دارند همچنان که میشاید که هشت مفاعلن را از رجزِ مثمّنِ مخبون دارند * وضابطه آنست که چون یک وزن را از دو بحر توان داشت از هر بحرے که آن وزن آسانتر گرفته میشود ازان بحر داشتن اولی است و شک نیست که مفاعلن را از مفاعیلن گرفتن آسانتر است ازان که از مستفعلن گیرند * ازینجهت مثمّنِ این وزن را در هزج آورده اند و مسدّسِ هزج را در رجز *

بحرِ رمل *

(۴۱) رملِ مثمنِ سالم * این بحر را ازانجهت رمل گویند که رمل در لغت حصیر بافتن است * و چون ارکانِ این بحر را وتدے درمیانِ دو سبب است و دو سبب درمیانِ دو وتد گویا که اوتادِ او را باسباب بافته اند همچنانکه حصیر را بریسمانها می بافند * و بعضے گفته اند که رمل نوعے از سرود است و آن نوع دربن وزن واقع است پس ازینجهت این بحر را رمل نامیده اند * و بعضے گفته اند که رمل را از رملان گرفته‌اند و رملان بفتحِ را و میم در لغت دویدنِ شتر بود بشتاب و بواسطهٔ آن که سببِ خفیفِ آخرِ رکنِ اولِ او پیوسته است بسببِ خفیفِ رکنِ دوم او در خواندنِ آن سرعت و شتابي است پس باین سبب این بحر را رمل خوانند * و اصلِ این بحر هشت‌بار فاعلاتن است * مثالش * شعر *

شکلِ دل بردن که تو داري نباشد دلبرے را خواب‌بندیهای چشمت کم بود جادوگرے را

تقطیع شکل دل بر فاعلاتن دن کتودا فاعلاتن ری نباشد فاعلاتن دلبرے را فاعلاتن * باقي بهمین قیاس میدان *

(۴۲) رملِ مثمنِ مسبّغ * فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلییان دو بار * مثالش

تا بکی گریم بزاري همچو ابرِ نو بهاران از سرِ اندوه و حسرت در فراق گلعذاران

تقطیع تابکي‌گر فاعلاتن یم بزاري فاعلاتن همچ ابرے فاعلاتن نوبهاران فاعلییان * تسبیغ همچنانکه دانستی زیاده کردنِ الف است بر سببِ خفیفِ آخرِ رکن و چون در تن که در فاعلاتن است الف زیاده سازند فاعلاتان شود فاعلییان بدو یا بجای آن بنهند بجهتِ آنکه تای تانیث درمیانِ کلمه واقع نشود در غیرِ تثنیه * وایبنجا عروض و ضرب مسبّغ است و باقيِ ارکان سالم * و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود و همچنین هرجاکه تفاوت نباشد میانِ دو وزن مگر باین که رکنِ آخرِ یکے فاعلاتن باشد و رکنِ آخرِ

دیگرے فاعلیان از اجتماعِ این دو وزن بیت ناموزون نشود * همچنین است حال فعلاتن با فعلیان *

(۴۳) رملِ مثمنِ مخبون * فعلاتن هشت بار * مثالش * شعر *

شکوت را شد اگرچه سپهِ مورِ مرتّب مگسے نیز نخواهم که کند سایه بران لب

تقطیع شکوت را فعلاتن شد گرچے فعلاتن سپہے مو فعلاتن ر مرتّب فعلاتن * باقیٔ تقطیع را بهمین نوع دان * خبن همچنانکه دانستی انداختنِ حرفِ دوم ساکن است پس چون الف فاعلاتن بیفتد فعلاتن بماند * و اینجا همه ارکان مخبون اند * و اگر صدر و ابتدا سالم باشد وزنِ او چنین بود که فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن * و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود و همچنین هرجا که تفاوت نباشد میانِ دو وزن مگر باین که رکنِ اوّلِ یکے فاعلاتن باشد و رکنِ اوّلِ دیگرے فعلاتن از اجتماعِ آن دو وزن بیت ناموزون نشود * و بعضے رملِ مخبون را بر شانزده رکن بنا کرده‌اند چنانچه خواجه عصمت اللّٰه بخاری رحمه اللّٰه فرماید * شعر *

رنگِ رخسار و دُرِ گوش و خط و خدّ و قد و عارض و خال و لبت ای سرو پری روی سمن بر شفق و کوکب و شام و سحر و طوبی و گلزارِ بهشت است و بلال و طرفِ چشمهٔ کوثر

تقطیع رنگ رخسا فاعلاتن ردرے گو فعلاتن شُخطوخد فعلاتن دُ قد و عا فعلاتن رضخالو فعلاتن لبتے سر فعلاتن و پری‌رو فعلاتن یسمن بر فعلاتن * شفقوکو فعلاتن کبشامو فعلاتن سحروطو فعلاتن بیگلزا فعلاتن ر بهشتس فعلاتن تبلالو فعلاتن طرفے چش فعلاتن مے کوثر فعلاتن *

(۴۴) رملِ مثمنِ مقصور * فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتْ دو بار * مثالش مؤلّف گوید * شعر *

هرکجا بینم مہِ با عاشقِ خود مهربان افتد از بے‌مهریِ ماهِ خودم آتش بجان

تقطیع هر کجا بی فاعلاتن نم مہے با فاعلاتن عاشقے خد فاعلاتن مهربان فاعلاتْ * باقیٔ

تقطیع را برین قیاس بدان * وقصر همچنانکه دانستی انداختن حرفِ ساکن است از سببی که در آخرِ رکن باشد و ساکن کردنِ متحرّکِ آن سبب * پس چون از فاعلاتن نون را بیندازند و تای را ساکن سازند فاعلاتْ شود * بعضی فاعلان بجای آن بنهند بجهتِ خفّتِ لفظ * و اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقیِ ارکان سالم *

(۴۵) رملِ مثمّنِ محذوف * فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دو بار * مثالش مؤلّف گوید * شعر *

هرکرا بینم سخن با او زهرجا میکنم تا کند ذکرِ تو صد تقریب پیدا میکنم

تقطیع هرکرا بی فاعلاتن نم سخن با فاعلاتن او ز هرجا فاعلاتن میکنم فاعلن * باقیِ تقطیع برین قیاس * حذف همچنانکه دانستی انداختنِ سببِ خفیف است از آخرِ رکن پس چون تن را از فاعلاتن بیندازند فاعلا بماند فاعلن بجای آن بنهند بجهتِ آنکه چون آخرِ رکن ساکن شود ولفظِ با تنوین بجای آن توان ماند نقل کنند بلفظِ با تنوین و چون فاعلن را از فاعلاتن بگیرند محذوف گویند * و اینجا عروض و ضرب محذوفست *

و از اجتماعِ این دو وزن بیت ناموزون نشود و همچنین هرجا که تفاوت نباشد میانِ دو وزن مگر باین که رکنِ آخرِ یکی فاعلاتْ باشد و رکنِ آخرِ دیگری فاعلن از اجتماعِ این دو وزن بیت ناموزون نشود *

(۴۶) رملِ مثمّنِ مشکولِ سالم الضّرب و العروض * فعلاتُ فاعلاتن چهار بار * مثالش

قدری بخند و از رخ قمری نمای مارا سخنی بگوی و از لب شکری نمای مارا

تقطیع قدری ب فعلاتُ خند از رخ فاعلاتن قمری ن فعلاتُ مای مارا فاعلاتن * باقیِ تقطیع برین قیاس * و شکل اجتماعِ خبن و کف است و چون بخبن الفِ فاعلاتن بیفتد و بکف نونِ او فعلاتُ بماند بضمِّ تا * و آن رکن را که شکل درو واقع است مشکول گویند بجهتِ آنکه شکل در لغت دست و پای بشکیل بستن است و چون الف و نون از دو طرفِ فاعلاتن بیفتد آن مدِّ صوت که پیش ازین برد نماند همچنانکه اسپ را بعد از شکیل

کردن آن رفتار که دارد نمی‌ماند * و اینجا چهار رکن مشکول است و چهار رکن سالم *

(۴۷) رملِ مثمنِ مسبّغ * فعلاتُ فاعلاتن فعلاتُ فاعلیان دو بار * مثالش

منم و خیال‌بازی شب و روز با جوانان ز خطِ خوشِ تو با خود رقمِ خیال خوانان

تقطیعش منمو خ فعلاتُ یال بازی فاعلاتن شبُ روز فعلاتُ با جوانان فاعلیان * باقیِ تقطیع برین قیاس * و اینجا عروض و ضرب مسبّغ است *

(۴۸) رملِ مثمنِ مخبونِ مسبّغ * فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلیان دو بار * مثالش

روزگارےست که در خاطرم آشوبِ فلانست روزگارم چو سرِ زلفِ پریشانش ازانست

تقطیعش روزگارے فاعلاتن ست کہ درخا فعلاتن طرماشو فعلاتن بفلانست فعلیان * باقیِ تقطیع برین قیاس * اینجا صدر و ابتدا سالم است و حشوها مخبون و عروض و ضرب مخبونِ مسبّغ * و اگر صدر و ابتدا نیز مخبون باشد وزنِ او چنین بود که فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلیان *

(۴۹) رملِ مثمنِ مخبونِ مقصور * فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتْ دو بار * مثالش مؤلّف گوید * شعر *

چارۂ هجرِ تو سازم بوصالِ دگران آه تا چند کشم بے تو محالِ دگران

تقطیع چارۂ هج فاعلاتن رتسازم فعلاتن بوصالے فعلاتن دگران فعلاتْ * باقیِ تقطیع برین قیاس * چون فاعلاتِ مقصور را خبن کنند فعلاتْ بماند *

(۵۰) رملِ مثمنِ مخبونِ محذوف * فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فَعِلن بکسرِ عین دو بار * مثالش مؤلّف گوید * شعر *

گرچه مقصود بلای دل و دین ست مرا هیچ غم نیست که مقصود همینست مرا

تقطیع گرچ مقصو فاعلاتن د بلاے فعلاتن دلدینس فعلاتن تمرا فعلن * باقیِ تقطیع برین قیاس * چون فاعلنِ محذوف را خبن کنند فعلن شود *

(۵۱) رملِ مثمنِ مخبونِ مقطوع * فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعْلن بسکونِ عین

51033

دو بار * مثالش مؤلّف گوید * شعر *

ساخت برگِ طرب و عیش مهیّا نرگس تا کشد با دف و نی ساغرِ صهبا نرگس

تقطیعش * ساخ برگے فاعلاتن طرب وعی فعلاتن ش مهییا فعلاتن نرگس فعلن * باقیٔ تقطیع برین قیاس * و قطع در فاعلاتن باصطلاح آنست که سببِ خفیفِ آخر اورا که تن است بیندازند و از وتدِ مجموعِ او که علا است حرفِ ساکن اورا که الف است هم بیندازند و حرفِ پیش از الف را که لام است ساکن سازند * پس فاعلْ شود فعْلن بجای آن بنهند بجهتِ آنکه چون آخرِ رکن ساکن شد نقل کردند با لفظِ با تنوین چنانکه گذشت در حذفِ فاعلاتن * و آن رکن را که قطع درو واقع است مقطوع گویند * و قطع در لغت بریدن است و چون این زحاف در وتد است و انداختنِ چیزے از وتد که میخ است بریدن میباشد این زحاف را قطع گفتن مناسب بود *

(۵۲) رملِ مثمّنِ مخبونِ مقطوعِ مسبّغ * فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعْلان دو بار * مثالش مؤلّف گوید * شعر *

پیش ازین گرچه ببویت رخِ گل میدیدیم چون گلِ رویِ تو دیدیم ازو واچیدیم

تقطیع پیشزي گر فاعلاتن چببویت فعلاتن رخ گلْ می فعلاتن دیدیم فعْلان * باقئ تقطیع برین قیاس * چون فعْلنِ مقطوع را تسبیغ کنند فعلان شود *

و از اجتماعِ این چهار وزن با یکدیگر بیت ناموزون نشود * و همچنین هر جا که تفاوت نباشد میانِ چند وزن مگر بآن که یکے را رکنِ آخرِ او فعلاتْ باشد و دیگرے را فَعلن و دیگرے را فعْلن و دیگرے را فعْلان از اجتماعِ این اوزان بیت ناموزون نشود *

(۵۳) رملِ مسدّسِ سالم * فاعلاتن شش بار * مثالش * شعر *

ای نگارین روی دلبر ز آنِ مائي رخ مکن پنهان چو اندر جانِ مائي

تقطیع ای نگاری فاعلاتن روي دلبر فاعلاتن زان مایی فاعلاتن * باقئ تقطیع برین قیاس *

(۵۴) رملِ مسدّسِ مقصور * فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتْ دو بار * مثالش

مؤلّف گوید معمّا باسم مهراب * * شعر *

تا لبِ او دید سیفي در شراب　　از مثلّث مینماید اجتناب

تقطیعش تا لبی او فاعلاتن دید سیفي فاعلاتن در شراب فاعلاتْ * باقي تقطیع برین قیاس *
اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقيِ ارکان سالم *

(۵۵) رملِ مسدّسِ محذوف * فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دو بار * مثالش
مؤلّف گوید * * شعر *

گفت زاهد از بهشتم دِه خبر　　گفتمش زنهار نامِ دِه مبر

تقطیع گفت زاهد فاعلاتن از بهشتم فاعلاتن ده خبر فاعلن * باقيِ تقطیع برین قیاس *
اینجا عروض و ضرب محذوف است *

(۵۶) رملِ مسدّسِ مخبونِ مقصور * فاعلاتن فعلاتن فعلاتْ دو بار * مثالش

شکّرین لعلِ تو کانِ نمك است　　گرچه شکّر نه مکانِ نمکست

تقطیعش شککري لع فاعلاتن لت کانے فعلاتن نمکست فعلاتْ * باقيِ تقطیع برین قیاس *
اینجا صدر و ابتدا سالم است و حشو مخبون و عروض و ضرب مخبونِ مقصور *

(۵۷) رملِ مسدّسِ محذوف * فاعلاتن فعلاتن فَعِلن بکسرِ عین دو بار * مثالش

گر سخن زآن لبِ چون نوش شود　　پسته را خنده فراموش شود

تقطیعش گر سخن را فاعلاتن لب چو نو فعلاتن ش شود فعلن * باقيِ تقطیع برین قیاس * اینجا عروض و ضرب مخبونِ محذوف است *

(۵۸) رملِ مسدّسِ مخبونِ مقطوع * فاعلاتن فعلاتن فعْلن بسکونِ عین دو بار * مثالش

مردمي نرگسِ او میداند　　جادوئی غمزهٔ او میخواند

تقطیعش مردمي نر فاعلاتن گس او می فعلاتن داند فعلن * باقيِ تقطیع بر برین قیاس *
اینجا عروض و ضرب مقطوع است *

(۵۹) رملِ مسدّسِ مخبونِ مقطوعِ مسبّغ * فاعلاتن فعلاتن فعْلان دو بار * مثالش

ای که روي تو حیاتِ جان ست   دیدهٔ جایت شُو و جاي آن است

نقطیع ای کـ رویی فاعلاتن تحیاتـے فعلاتن جانست فعلاں * و اینجا عروض و ضرب مقطوعِ مسبّغ است *

(فصل ۶۰) دربیانِ فکِّ بحورِ گذشته * چون هر یکی از مفاعیلن ومستفعلن و فاعلاتن مرکّب است از وتدِ مجموع و دو سببِ خفیفہ پس حروف و حرکات و سکناتِ اصلِ این سه بحر که هزج و رجز و رمل است برابر باشد چنانکه یک مصراعِ هز بحر بیست و هشت حرف باشند شانزده متحرّک و دوازده ساکن * و پس اگر این بیست و هشت حرف را بر خطِّ دائره نویسي و از وتدِ مجموع آغاز کني و بر سببِ خفیفِ دوم تمام سازي و گوئي که مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن بحرِ هزج باشد و اگر مفا گذاري و از عیلن آغاز کني و بر مفا تمام سازي وگوئي عیلن مفا عیلن مفا عیلن مفا عیلن مفا بروزنِ چهار بار مستفعلن شود که بحرِ رجز است و اگر مفاعي را گذاري و از لن آغاز کني و بر مفاعي تمام سازي و گوئي لن مفاعي لن مفاعي لن مفاعي لن مفاعي چهار بار فاعلاتن شود که اصلِ بحرِ رمل است * و آنکه میگویند که این سه بحر از یک دائره بیرون می آید باین معني است که بیان کرده شد * و این بیرون آمدن را فک و تفکیکِ بحور گویند و تفکیک درلغت از هم گشادن است *

و صورتِ دائره این است *   [شکل ۱]

و این دائره را مجتلبه بفتحِ لام ازین جهت گویند که اجتلاب در لغت چیزے از جائے بجائے بردن است و ارکانِ این سه بحر را از بحور دائره مختلفه گرفته اند مفاعیلن را از بحرِ طویل و مستفعلن را از بحرِ بسیط و فاعلاتن را از بحرِ مدید * و بعضے گفته اند جلب بسکونِ لام و فتحِ او در لغت کثرت و بسیار است * انواعِ این سه بحر بسیار است پس باین مناسبت این دائره را مجتلبه گفتند * و عجم این دائره را مؤتلفه نامیده اند بجهت آنکه این سه رکن را بیکدیگر الفتي و موافقتے هست در ترکیب چنانچه گذشت در بیانِ اجزاي ارکان *

بحرِ منسرح *

(۶۱) بحرِ منسرحِ مثمنِ مطویٔ موقوف * مفتعلن فاعلان چهار بار *

مثالش مؤلّف گوید * شعر *

آنکه دلم صیدِ اوست میرشکارِ منست دست بخونم نگار کرده نگارِ منست

تقطیع آنکدلم مفتعلن صید اوس فاعلان میر شکا مفتعلن رے منست فاعلان * باقیٔ تقطیع بربن قیاس * اصلِ این بحر مستفعلن مفعولاتُ است بضمّ تا چهار بار * امّا چون مستفعلن را طی کنند مفتعلن شود چنانکه گذشت در بحرِ رجز * و وقف در لغت باز ایستادن بود و در اصطلاح ساکن کردنِ حرفِ متحرّکِ هفتم است و آن رکن را که وقف درو واقع است موقوف گویند چون تاي مفعولاتُ را بوقف ساکن سازند و واو را بطی بیندازند مفعلاتُ شود فاعلان که لفظ مستعمل است بجاي آن بنهند * و اینجا چهار رکن مطوي است و چهار رکن مطويِ موقوف * و این بحر را ازان جهت منسرح گویند که انسراح در لغت آساني و رواني است و چون در ارکانِ این بحر سببها مقدّم اند بر وتد آسان‌تر گفته میشود * و بعضے گفته اند انسراح در لغت از جامه بیرون آمدن است و این بحر در نقصانِ ارکان بحدّے میرسد که آنچه بر وزنِ دو رکن اوست مَن یشتري البادنجانَ که بر وزنِ مستفعلن مفعولاتُ است در اشعارِ عرب آنرا بیت تمام میدارند و این نقصان و اقتصار را بیرون آمدن از جامه تشبیه کرده اند و این بحر را منسرح گفته *

(۶۲) منسرحِ مثمّن مطويِ مکسوف * مفتعلن فاعلن چهار بار *

مثالش مؤلّف گوید * شعر *

ای زرخت روشني خانهٔ چشمِ مرا چشم و چراغِ همه خواجهٔ هردو سرا

تقطیعش اي زرخت مفتعلن روشني فاعلن خانی چش مفتعلن مے مرا فاعلن *

باقيء او برين قياس فهم كن * كسف در لغت پيء باشنه بريدن بود و در اصطلاح انداختن حرف هفتم متحرّک است و آن رکن را که کسف درو واقع است مکسوف گويند و چون تاى مفعولات را بکسف و واو اورا بطى بيندازند مفعلا بماند * نقل کنند بلفظ با تنوين که فاعلن است و چون فاعلن را از مفعولاتُ بگيرند مطويّ مکسوف گويند * و اينجا چهار رکن مطوي است و چهار رکن مطويّ مکسوف * و اگر در حشو مطويّ موقوف بود و عروض و ضرب مطويء مکسوف وزنِ او چنين بود که مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلن و اگر عکس اين بود يعنى در حشو مطويّ مکسوف باشد و عروض و ضرب مطويّ موقوف وزنِ او چنين بود که مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان * و از اجتماع اين چهار وزنِ گذشته که غير وزنِ اصلي اند بيت ناموزون نشود *

(۶۳) منسرحِ مثمّنِ مطويّ مجدوع * مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فاعْ دو باره مثالش

من نشنيدم که خط بر آب نويسند   آيتِ خوبي بر آفتاب نويسند

تقطيعش من نشني مفتعلن دم که خطْ فاعلاتْ راب نوي مفتعلن سند فاع * باقيء تقطيع برين قياس * چون واوِ مفعولاتُ را بطى بيندازند مفعلاتُ بماند فاعلاتُ که لفظِ مستعمل است بجاى آن بنهند * و جدع درلغت بيني بريدن است و در صطلاح انداختنِ هر دو سبب خفيف اوّل و ساکن کردنِ تاى مفعولاتُ بود لاتْ شود فاعْ بجاى آن بنهند * و قياس آن بود که فعْل بسکون عين بجاى او نهادندے امّا چون فعْل ثقيل بود دو حرفِ اوّلِ ميزان را که فا و عين است گرفتند و الف درميان گذاشتند و بجاى لات نهادند تا رعايتِ خفّت و حروفِ ميزان کرده باشند بقدرِ امکان و آن رکن را که جدع درو واقع است مجدوع گويند * و مولانا شمس الدّين محمّد قيسِ رازي رحمه الله که مقتدا است درين فن گفته است که اين اسم اين زحاف را لائق نيست * و اينجا عروض و ضرب مجدوع است و باقيء ارکان مطوي *

(۶۴) منسرحِ مثمّن مطويّ منحور * مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فع دو باره مثالش

چون غم هجران او نداشت نهایت　　عاقبت اندوه عشق کرد سرایت

تقطیعش چو غم هج مفتعلن ران او ن فاعلاتُ داش نها مفتعلن یت فع * باقيِ او برین قیاس فهم کني * نحر در اصطلاح انداختن هردو سبب و تاي مفعولاتُ بود لا بماند فعْ بجاي آن نهند که دو حرفِ اوّلِ میزان است * و بعضی بجای سببِ خفیفی که از رکنی باقيِ ماند فُل بضمّ فا بنهند چراکه دو حرفِ میزان است و فل در کلام عرب بمعنيِ فلان می آید و فع مستعمل نیست * و آن رکن را که نحر درو واقع است منحور گویند * و نحر در لغت گلو بریدن است گویا ازین رکن رمقی بیش نمانده است بجهتِ بسیاريِ انداختنِ حرف ازو * اینجا عروض و ضرب منحور است * و از اجتماعِ این دو وزن بیت ناموزون نشود *

(۶۵)　منسرحِ مسدّسِ مطوي * مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن دو بار * مثالش

شاهِ جهان باد تا زمانه بود　　کز کرمش خلق شادمانه بود

تقطیعش * شاه جها مفتعلن باد تا ز فاعلاتُ ما نبود مفتعلن * باقيِ او برین قیاس فهم کني * اینجا همه ارکان مطوي اند *

(۶۶)　منسرحِ مسدّسِ مقطوع * مفتعلن فاعلاتُ مفعولن دو بار * مثالش

بس که بمویت اسیر شد جانم　　گر بگذاري گریخت نتْوانم

تقطیعش بس که بمو مفتعلن یت اسیر فاعلاتُ شد جانم مفعولن * باقيِ او زین قیاس فهم کني * قطع در غیرِ فاعلاتن باصطلاح آنست که از وتدِ مجموع حرفِ ساکن بیندازند و حرفِ پیش ازو را ساکن سازند پس چون مستفعلن را قطع کنند مستفعلْ شود مفعولن که لفظ با تنوین است بجاي آن نهند و چون مفعولن را از مستفعلن بگیرند مقطوع گویند *

بحرِ مضارع *

(۶۷)　بحرِ مضارعِ مثمّنِ اخرب * مفعولُ فاع لاتن چهار بار * مثالش مؤلّف گوید معمّا باسمِ بها *

سیفي گدا ازان شد در شهر آن پریرو تا روزهاي دوران آید بجانب او

تقطیع سیفیگ مفعولُ دا ازا شد فاعلاتن در شهر مفعولُ اا پریرو فاعلاتن * میدان طریق تقطیع باقي برین قیاس * اصل این بحر مفاعیلن فاعلاتن است چهار بار * امّا چون مفاعیلن را خرب کنند مفعولُ شود بضمّ لام چنانکه گذشت در بحر هزج * واینجا چهار رکن اخرب است و چهار رکن سالم * و این بحر را ازانجهت مضارع گویند که مضارعت در لغت مشابهت است و این بحر مشابهٔ بحر منسرح است دران که جزو دوم این هر دو بحر مشتمل است بر وتد مفروق چرا که جزو دوم این بحر فاع لاتن است و او مشتمل است بر فاع و جزو دوم منسرح مفعولاتُ است بضمّ تا و او مشتمل است بر لاتُ * و خلیل ابن احمد که واضع این فن است گفته است که این بحر را بواسطهٔ مشابهت به بحر هزج مضارع خوانده‌ام و وجه مشابهت اینست که در ارکان هر دو بحر اوتاد مقدّم اند بر اسباب *

(۶۸) مضارع مثمّن اخرب مسبغ مفعولُ فاع لاتن مفعولُ فاعلییان دو بار * مثالش مؤلّف گوید * شعر *

گر اعتقاد آن مه با ما کم و زیاد ست مائیم و مهر رویش مقصود اعتقاد ست

تقطیع گراعت مفعولُ قاد اا مه فاعلاتن باما ك مفعولُ مو زیاد ست فاعلییان * طریق تقطیع باقي برین قیاس * وچون فاعلاتن را تسبیغ کنند فاعلییان شود چنانکه گذشت در بحر رمل *

(۶۹) مضارع مثمّن اخرب مکفوف * مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلاتن دو بار * مثالش * شعر *

دل بے رخ تو صورت جان را نمی شناسد جان بے لب تو گوهر کان را نمی شناسد

تقطیعش دل بے ر مفعولُ خے ت صور فاعلاتُ تجان را ن مفاعیلُ میشناسد فاعلاتن * طریق تقطیع باقی برین قیاس * و چون فاعلاتن و مفاعیلن را کف کنند فاعلاتُ و مفاعیلُ شود بضمّ آخر هر دو همچنانکه دانستي که کف انداختن حرف هفتم ساکن است * و اینجا صدر و ابتدا اخرب است و حشوها مکفوف و عروض و ضرب سالم *

(۷۰) مضارعِ مثمّنِ اخربِ مکفوفِ مقصور* مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلاتْ دو بار* مثالش مؤلّف گوید * شعر *

بازم هوای آن لب میگون گرفته است معلوم میشود که مرا خون گرفته است

تقطیعش بازم ه مفعولُ وای آل فاعلاتُ بمیگوگ مفاعیلُ رفت است فاعلاتْ* طریقِ تقطیع باقیِ برین قیاس * چون فاعلاتن را قصر کنند فاعلاتْ شود چنانکه گذشت در بحرِ رمل *

(۷۱) مضارعِ مثمّنِ اخربِ مکفوفِ محذوف* مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن دو بار* مثالش مؤلّف گوید معمّا باسمِ حسین * شعر *

سیفیِ پری‌وشے که تو دیوانهٔ ازو خواهی مسخّرِ تو شود جز دعا مگو

تقطیعش سیفیپ مفعولُ ری وشےک فاعلاتُ تدیوان مفاعیلُ یے ازو فاعلن * طریقِ تقطیع باقیِ برین قیاس * چون از فاعلاتن تن را حذف کنند فاعلا شود فاعلن بجای او نهند چنانکه گذشت در بحرِ رمل *

(۷۲) مضارعِ مثمّنِ مکفوفِ مقصور* مفاعیلُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلاتْ دو بار* مثالش

گر آن طرّه هست مشک بما چون نداد بوي ور آن چهره هست ماه چرا درکشید روي

تقطیع گرا طرْر مفاعیلُ هست مشک فاعلاتُ بما چونَ مفاعیلُ داد بوي فاعلاتْ * طریقِ تقطیع باقیِ برین قیاس * اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقیِ ارکان مکفوف * و اگر عروض و ضرب محذوف باشد وزنِ او چنین بود مفاعیلُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن *

(۷۳) مضارعِ مسدّسِ اخربِ مکفوف * مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلن دو بار* مثالش*

اي نازنین که ماهِ منيِ امشب رحمے بکن چو شاهِ منيِ امشب

تقطیعش اي ناز مفعولُ نینک ماه فاعلاتُ منيِ امشب مفاعیلن رحمے ب مفعولُ کن چشاه فاعلاتُ منيِ امشب مفاعیلن * اینجا عروض و ضرب سالم است * و اگر عروض و ضرب محذوف باشد وزنِ او چنین بود که مفعولُ فاعلاتُ فعولن چراکه چون مفاعیلن را حذف کنند فعولن شود چنانکه گذشت در بحرِ هزج *

بحرِ مقتضب *

(۷۴) مقتضبِ مثمّنِ مطوي * فاعلاتُ مفتعلن چهار بار * مثالش
با لبت چه می‌طلبم بادهٔ نزدِ جان چه بود   با رخت چه می‌نگرم بندهٔ پیش‌خان چه بود
تقطیعش با لبتچ فاعلاتُ می‌طلبم مفتعلن باد نزد فاعلاتُ جا چبود مفتعلن * برین قیاس باقي را فهم کني * اصلِ این بحر مفعولاتُ مستفعلن است چهار بار امّا چون مفعولاتُ را طی کنند فاعلاتُ شود چنانکه گذشت در بحرِ منسرح و چون مستفعلن را طی کنند مفتعلن شود چنانکه گذشت بتکرار * و اینجا همه ارکان مطوي اند * و این بحر را ازانجهت مقتضب گویند که اقتضاب در لغت بریدنِ چیزے است از چیزے و این بحر را از بحرِ منسرح بریده اند و گرفته چراکه الفاظ و ارکانِ این هر دو بحر یکے است و اختلاف همین در ترتیب است و بس همچنانکه دانستي که اصلِ منسرح مستفعلن مفعولاتُ است چهار بار * و بعضے گفته اند که این بحر در شعر عرب البتّه مجزو می‌آید و مجزو بیتے را گویند که عروض وضربِ او بیندازند و جزء بفتحِ جیم و سکونِ زاي با نقطه در لغت بریدن است *

(۷۵) مقتضبِ مثمّنِ مطويِ مقطوع * فاعلاتُ مفعولن چهار بار * مثالش
وقت را غنیمت دان آن‌قدر که بتواني   حاصل‌ازحیات ای جان یکدم است تا داني
تقطیعش وقت را غ فاعلاتُ نیمت دا مفعولن انقدرک فاعلاتُ بتواني مفعولن * باقي را برین قیاس فهم کني * چون مستفعلن را قطع کنند مفعولن شود چنانکه گذشت در بحرِ منسرح * و اینجا چهار رکن مطوي است و چهار رکن مقطوع *

بحرِ مجتث *

(۷۶) بحرِ مجتثِ مثمّنِ مخبون * مفاعلن فعلاتن چهار بار * مثالش
ز دور نیست میسّر نظر بروي تو مارا   چه دولتست تعالی‌اللّه از نه تو قیدا را
تقطیعش ز دورني مفاعلن سمیسسر فعلاتن نظر برو مفاعلن یتمارا فعلاتن * چدولتس مفاعلن

تفعالل فعلاتن لهز قدے مفاعلن تقبارا فعلاتن * اصلِ این بحر مس‌تفعلن فاعلاتن است چهار بار * امّا چون مس‌تفعلن را خبن کنند مفاعلن شود چنانکه گذشت در بحرِ رجز و فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن چنانکه گذشت در بحرِ رمل * و اینجا همه ارکان مخبون اند * و این بحر را ازان جهت مجتث گویند که اجتثاث درلغت از بیخ برکندن است * و مسدّسِ این بحر را که مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن آمده است از بحرِ خفیف گرفته‌اند و برآورده چراکه الفاظ و ارکانِ این هردو بحر یکے است و اختلاف بآنست که اینجا مستفعلن مقدّم است بر هر دو فاعلاتن و در بحرِ خفیف مستفعلن در میانِ دو فاعلاتن است چنانکه معلوم خواهد شد * و اسمِ مقتضب و مجتث اگرچه در معني بهم نزدیک اند امّا چون آن بحر را مقتضب نام کردند این بحر را مجتث نامیدند از براي امتیاز درنام چنانکه گذشت در اسمِ صدر و ابتدا * و باید که این سخن بر خاطر باشد تا اگر مثلِ این چیزے بیاید احتیاج بتکرار نباشد *

(۷۷) مجتثِ مثمّنِ مخبونِ مسبغ * مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلییان دو بار * مثالش * شعر *

دلم که سوخت زعشقت چراغِ جانِ منست آن غبار کز تو رسد نورِ دیدگانِ منست آن

تقطیعش دلم کسو مفاعلن خ زعشقت فعلاتن چراغ جا مفاعلن نمنستان فعلییان * قیاس گیر بتقطیع ازین بباقیِ شعر * چو فاعلاتن را خبن و تسبیغ کنند فعلییان شود چنانکه گذشت در بحرِ رمل *

(۷۸) مجتثِ مثمّنِ مخبونِ مقصور * مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتْ دو بار * مثالش مؤلّف گوید * شعر *

زبسکه دردِ تو در جانِ ناتوانِ منست هلاکِ من طلبد هرکه مهربانِ منست

تقطیع زبس کدر مفاعلن دُتدرجا فعلاتن نذا توا مفاعلن نمنست فعلاتْ * قیاس گیر بتقطیع ازین بباقیِ شعر * چون فاعلاتن را خبن و قصر کنند فعلاتْ شود چنانکه گذشت

در بحرِ رمل *

(٧٩)   مجتثِ مثمّنِ محذوف * مفاعلن فعلاتن مفاعلن فَعِلن بکسرِ عین دو بار * مثالش مؤلّف گوید   * شعر *

شفا چو درقدمِ تست مبتلاي ترا   برون خرام که دردے مباد پاي ترا

تقطیع شفا چدر مفاعلن قدمے تس فعلاتن تمبتلا مفاعلن يترا فعِلن * قیاس گیر بتقطیع ازین بباقيِ شعر * چون فاعلاتن را خبن و حذف کنند فعلن شود بکسرِ عین چنانکه گذشت در بحرِ رمل *

(٨٠)   مجتثِ مثمّنِ مخبونِ مقطوع * مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعْلن بسکونِ عین دو بار * مثالش مؤلّف گوید   * شعر *

اگرچه یارِ مرا نیست رسمِ دلداري   بدین خوشم که ندارد بدیگرے یاري

تقطیعش اگرچیا مفاعلن ر مرا نی فعلاتن س رسم دل مفاعلن داري فعْلن * قیاس گیر بتقطیع ازین بباقيِ شعر * و چون فعلاتن را قطع کنند فعْلن شود بسکونِ عین چنانکه گذشت در بحرِ رمل *

(٨١)   مجتثِ مثمّنِ مقطوعِ مسبّغ * مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعْلان دو بار * مثالش مؤلّف گوید   * شعر *

چه گویم از سرِ مستيِ ابت ميِ نابست   مرنج از سخنِ ما که عالمِ آبست

تقطیعش چگویمز مفاعلن سرمستي فعلاتن لبت میے مفاعلن نابست فعْلان * مرنج از مفاعلن سخنے ما فعلاتن کعالمے مفاعلن ابست فعْلان * و چون فعْلنِ مقطوع را مسبّغ کنند فعْلان شود چنانکه گذشت در بحرِ رمل *

بحرِ سریع *

(٨٢)   سریعِ مطويِ موقوف * مفتعلن مفتعلن فاعلان دو بار * مثالش مولّف گوید معمّا باسمِ رستم   * شعر *

دل که ز خوبان همه غم دیده است　　بیشتر از عمر ستم دیده است

تقطیع دل ک ز خو مفتعلن با هم غم مفتعلن دید است فاعلان* باقیٔ تقطیع چنین نوع دان*

اصلِ این بحر مستفعلن مستفعلن مفعولاتُ است بضمّ تا دو بار* امّا چون مستفعلن را طی کنند مفتعلن شود چنانکه گذشت بتکرار و مفعولاتُ را طی و وقف کنند فاعلان شود چنانکه گذشت در بحرِ منسرح* و اینجا عروض و ضرب مطوي موقوف است و باقیٔ ارکان مطوي* و این بحررا ازانجهت سریع گویند که سرعت در لغت شتاب کردن است و چون درین بحراسباب بیشتر اند از اوتاد زودتر گفته میشود* پس باین مناسبت این بحر را سریع گفتند*

(۸۳)　سریع مطوي مکسوف* مفتعلن مفتعلن فاعلن دو بار* مثالش مؤلّف گوید معمّا باسمِ میر بابا　* شعر*

کی بود آن دم که ببزمِ وفا　　می بدلِ ما کشد آن دلربا

تقطیع کی بود ا مفتعلن د م ک ببز مفتعلن مے وفا فاعلن* باقیٔ تقطیع همین نوع دان* چون مفعولاتُ را طی و کسف کنند فاعلن شود چنانکه گذشت در بحرِ منسرح* و اینجا عروض و ضرب مطوي مکسوف است*

بحرِ جدید*

(۸۴)　بحرِ جدیدِ مخبون* فعِلاتن فعِلاتن مُفاعلن دو بار* مثالش　* شعر*

چو قدت گرچه صنوبر کشد سرے　　نبود چون قدِ سروت صنوبرے

تقطیع چقدت گر فعلاتن چصنوبر فعلاتن کشد سرے مفاعلن* نبود چو فعلاتن قد سروت فعلاتن صنوبرے مفاعلن* اصلِ این بحر فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن است دو بار* امّا چون فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن شود و مستفعلن را خبن کنند مفاعلن شود چنانکه هردو گذشت بتکرار* و این بحر را ازانجهت جدید گویند که جدید در لغت نو است واین بحر از جملهٔ بحورِ مستحدث است یعنی نوپیدا کرده شده است* ازینجهت این بحر را بحرِ غریب نیز نامیده اند* و میگویند که این بحر را بزرجمهر پیدا کرده است*

بحرِ قریب *

(۸۵) بحرِ قریبِ مکفوف * مفاعیلُ مفاعیلُ فاعلاتن دو بار . مثالش مؤلّف گوید * شعر *

خداوندِ جهان‌بخش شاهِ عادل شهنشاهِ جوان‌بخت رادِ کامل

تقطیع خداوند مفاعیلُ جهان‌بخش مفاعیلُ شاه عادل فاعلاتن * شهنشاه مفاعیلُ جوان‌بخت مفاعیلُ راد کامل فاعلاتن * اصل این بحر مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن دو بار است امّا چون مفاعیلن را کف کنند مفاعیلُ شود بضمّ لام چنانکه گذشت بتکرار* اگر عروض و ضرب مقصور باشد وزنِ او چنین بود مفاعیلُ مفاعیلُ فاعلاتْ چراکه چون فاعلاتن را قصر کنند فاعلات شود چنانکه گذشت بتکرار * و اگر عروض و ضرب محذوف باشد وزنِ او چنین بود مفاعیلُ مفاعیلُ فاعلن چراکه چون فاعلاتن را حذف کنند فاعلن شود چنانکه گذشت بتکرار و این بحررا ازانجهت قریب گویند که قریب درلغت نزدیک است و این بحر از جملهٔ بحورِ مستحدث است و درین نزدیکی پیدا شده است * ومیگویند که مولانا یوسفِ عروضیِ نیشاپوری که اوّل کسے که در فارسي تصنیفِ علمِ عروض کرده است اوست . این بحر را پیدا کرده است بعد ازانکه خلیلِ ابنِ احمد وضع بحور کرده بود بدویست سال * وبعضے گفته‌اند که ارکانِ این بحر بارکانِ بحرِ هزج و مضارع قُربے دارد ازانجهت این بحر را قریب گفتند *

(۸۶) قریبِ اخربِ مکفوف * مفعولُ مفاعیلُ فاعلاتن دو بار * مثالش

تا طبعِ رهی بر قرار باشد مدّاحِ درِ شهریار باشد

تقطیعش تا طبع مفعولُ رهی برق مفاعیلُ رار باشد فاعلاتن مدداح مفعولُ درےشهر مفاعیلُ یار باشد فاعلاتن* و چون مفاعیلن را خرب کنند مفعولُ شود و چون کف کنند مفاعیلُ شود بضمّ لام در هردو چنانکه گذشت بتکرار* و اینجا صدر و ابتدا اخرب است و حشو مکفوف و عروض و ضرب سالم* و اگر عروض و ضرب مقصور باشد وزنِ او چنین

بود که مفعولُ مفاعیلُ فاعلاتْ و اگر عروض وضرب محذوف باشد وزنِ او چندین بود که مفعولُ مفاعیلُ فاعلن *

بحرِ خفیف *

(۸۷) بحرِ خفیفِ مخبون * فاعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار * مثالش

ای صبا بوسه زن زمین درِ او را ور نرنجد لبِ چو شکرِ اورا

تقطیعش ای صبا بو فاعلاتن سزن زمین مفاعلن در او را فعلاتن * ور نرنجد فاعلاتن لبی چشك مفاعلن کر او را فعلاتن * اصل این بحر فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن است دو بار * امّا چون مستفعلن را خبن کنند مفاعلن شود و فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن شود چنانکه گذشت هر دو بتکرار * و اینجا صدر و ابتدا سالم است و باقیِ ارکان مخبون * و اگر صدر و ابتدا نیز مخبون باشد وزنِ او چندین بود که فعلاتن مفاعلن فعلاتن و اگر عروض و ضرب مخبونِ مسبّغ باشد فعلاییان بود چنانکه گذشت در بحرِ رمل ومجتث * و این بحر را ازانجهت خفیف گویند که سبکترینِ بحرها است در وزن چراکه در هر رکنِ او دو سببِ خفیف محیط است بوتد و باین سبب ارکان سبك شده اند * و بعضی گفته که این بحر سبکترینِ بحور است باین معنی که نامهای دراز که حروفِ بسیار دارد و در هیچ بحر آوردنِ آن ممکن نیست درین بحر میتوان آورد * همچنانکه گفته اند

خواجه عبد الرّحمنِ ما در کتابت همچو عبد الحمیدِ ابن العمید ست

تقطیع خاج عبدر فاعلاتن رحمان ما مستفعلن درکتابت فاعلاتن * همچ عبدل فاعلاتن حمید اب مفاعلن نل عمید ست فاعلییان *

(۸۸) خفیف مخبونِ مقصور * فاعلاتن مفاعلن فعلاتْ دو بار * مثالش

ماه‌رویا بخونِ من مشتاب کشتنِ عاشقان که دید صواب

تقطیعش ماه‌رویا فاعلاتن بخون من مفاعلن مشتاب فعلاتْ * باقیِ بدین قیاس بدان * چون فاعلاتن را خبن و قصر کنند فعلاتْ شود چنانکه گذشت بتکرار *

(۸۹) خفیفِ مخبونِ محذوف * فاعلاتن مفاعلن فَعِلن بکسرِ عین دو بار * مثالش مؤلّف گوید * شعر *

گفتمش چیست بے تو چارۂ ما رفت در قهر و گفت مرگ و بلا

تقطیعش گفتمش چي فاعلاتن س بے تچا مفاعلن رِ ما فعِلن * باقي بدین طریق بدان * چون فاعلاتن را خبن و حذف کنند فَعِلن شود بکسرِ عین چنانکه گذشت بتکرار *

(۹۰) خفیفِ مخبونِ مقطوع * فاعلاتن مفاعلن فعْلن بسکونِ عین دو بار * مثالش مؤلّف گوید * شعر *

با تو کی دردِ ما توان گفتن این سخن را کجا توان گفتن

تقطیعش باتکي در فاعلاتن د ما توا مفاعلن گفتن فعلن * باقي بدین قیاس بدان * و چون فاعلاتن را قطع کنند فعْلن شود بسکون عین چنانکه گذشت بتکرار *

(۹۱) خفیفِ مخبونِ مقطوعِ مسبّغ * فاعلاتن مفاعلن فعْلان دو بار * مثالش مؤلّف گوید معمّا باسمِ داود * شعر *

از طبائع هرانچه موجود ست آدمي زان میانه مقصود ست

تقطیعش ازطبایع فاعلاتن هرا چه مو * مفاعلن جودست فعلان * آدمی زا فاعلاتن میان مق مفاعلن صودست فعلان * چون فعلن مقطوع را تسبیغ کنند فعلان شود چنانکه گذشت بتکرار *

(فصل ۹۲) در بیانِ ولّت بعضے از بحورِ گذشته * بدان که شش بحرکه سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مقتضب و مجتث اند وقتی که مسدّس الاجزا باشند یعنی هریك ازانها شش رکنی باشد از یك دائره بیرون می آیند چراکه چون مستفعلن مستفعلن مفعولاتُ را که بحرِ سریع است بخطِ دائرهٔ نویسي و از مستفعلنِ دوم آغازکني و بر مستفعلنِ اوّل تمام سازي و گوئی مستفعلن مفعولاتُ مستفعلن بحرِ منسرح باشد * و اگر از تفعلنِ مستفعلنِ دوم آغازکني و برمسِ او تمام سازي و گوئي که تفعلن مفعولاتُ مس تفعلن مس بر وزنِ فاعلاتن

مستفعلن فاع لاتن شود که بحرِ خفیف است * و اگر از علن مستفعلن دوم آغاز کنی و بر مستف او تمام سازی و گوئی که علن مفعولاتُ مستفع لن مستف بر وزنِ مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن شود که بحرِ مضارع است و اگر از مفعولاتُ آغاز کنی و بر مستفعلن دوم تمام سازی و گوئی مفعولاتُ مستفعلن مستفعلن بحرِ مقتضب باشد * و اگر از عولاتُ آغاز کنی و بر مف تمام سازی و گوئی عولاتُ مس تفعلن مس تفعلن مف بر وزنِ مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن شود که بحرِ مجتث است * و ازین بیان ظاهر شد که تفع که در مستفعلن بحرِ خفیف و مجتث است عوضِ لاتُ است که وتدِ مفروق است پس او نیز وتدِ مفروق باشد * و همچنین ظاهر شد که فاع که در فاعلاتن بحرِ مضارع است عوضِ لاتُ است پس او نیز وتدِ مفروق باشد * صورتِ دائره اینست * [شکل ۲]

و این دائره را مشتبهه گویند بکسر با ازانجهت که بعضے ارکانِ بحورِ او مشتبه اند بیکدیگر چرا که مستفعلن که در بحرِ خفیف و بحرِ مجتث است مرکّب است از وتدِ مفروق و دو سببِ خفیف و مستفعلن که در بحورِ دیگر است مرکّب است از دو سببِ خفیف و وتدِ مجموع * و همچنین فاع لاتن که در بحرِ مضارع است مرکّب است از وتدِ مفروق و دو سببِ خفیف و فاعلاتن که در غیرِ اوست مرکّب است از دو سببِ خفیف و وتدِ مجموع * و بعضے این دائره را دائرهٔ وتد نامیده اند بجهتِ آنکه وتدِ مفروق واقع نیست مگر در همین *

بحرِ مشاکل *

(۹۳) بحرِ مشاکلِ مکفوفِ مقصور * فاعلاتُ مفاعیلُ مفاعیلْ دو بار * مثالش

یارِ غم شده‌ام در شبِ دیجور   زآن سبب که نشد روز محن دور

تقطیعش یارغم ش فاعلاتُ ده ام در ش مفاعیلُ ب دیجور مفاعیلْ * زاسبب ک فاعلاتُ نشد روز مفاعیلُ محن دور مفاعیلْ * اصل این بحر فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن است دو بار * امّا چون فاعلاتن و مفاعلن را کف کنند فاعلاتُ و مفاعیلُ شود بضمِّ آخرِ هر دو چنانکه گذشت بتکرار * و چون مفاعیلن را قصر کنند مفاعیلْ شود بسکونِ لام چنانکه گذشت در بحرِ هزج *

و این بحر را ازانجهت مُشاکل گویند که مشابه و موافقِ بحرِ قریب است .در ارکان چراکه الفاظِ هردو یکےاست .و اختلاف بآنست که اینجا فاعلاتن مقدّم است بر هردو مفاعیلن و در بحرِ قریب مؤخّر است از هردو * مشاکله در لغت مشابهت و موافقت است * و این بحر نیز از بحورِ مستحدث است *

بحرِ متقارب *

(۹۴) بحرِ متقاربِ مثمّنِ سالم * این بحر را ازانجهت متقارب گویند که اوتاد و اسبابِ او بهم نزدیک اند چراکه هر وتدے را سببے در پی است * و تقارب در لغت بیکدیگر نزدیک شدن است * و بعضے گفته اند که این بحر را ازانجهت متقارب گویند که اوتادِ او بیکدیگر نزدیک‌اند چراکه درمیانِ هر دو وتد یک سببِ خفیف است * و اصلِ این بحر هشت بار فعولن است * مثالش * شعر *

اگر سروِ من در چمن جا بگیرد عجب باشد ار سرو بالا بگیرد

تقطیع اگر سرفعولن و من درفعولن چمن جا فعولن بگیرد فعولن* باقیِ تقطیع بریں‌قیاس*

(۹۵) متقاربِ مثمّنِ مقصور * فعولن فعولن فعولن فعولْ دو بار* مثالش مؤلّف گوید * شعر *

مُرا کُشت آن مه چو هجران نمود ز مرگم خبر بود ازینم نبود

تقطیعش مراکُش فعولن ت امه فعولن چ هجرا فعولن نمود فعولْ* باقیِ تقطیع بریں‌قیاس*

چون فعولن را قصر کنند یعنی حرفِ ساکنِ سبب او را که نون است بیندازند و حرفِ متحرّکِ آن سبب که لام است ساکن سازند فعولْ شود * و اینجا عروض وضرب مقصور است و باقیِ ارکان سالم *

(۹۶) متقاربِ مثمّنِ محذوف* فعولن فعولن فعولن فعلْ دو بار* مثالش مؤلّف گوید * شعر *

چو آیم بکویت مکن عیبِ من که بے اختیارم دریں آمدن

تقطیع چو ایم فعولن بکویت فعولن مکن عی فعولن بمن فعْل * باقيِ تقطیع برین قیاس *

چون فعولن را حذف کنند یعنی سببِ حفیفِ آخرِ او را که لن است بینداز‌ند فعو بماند فَعْل بجای آن بنهند که مستعمل است * و اینجا عروض وضرب محذوفست و باقيِ ارکان سالم * و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود وهمچنین هرجا که تفاوت نباشد میانِ دو وزن مگر باین که رکنِ آخرِ یکے فعولْ باشد و رکنِ آخرِ دیگرے فعل از اجتماعِ این دو وزن بیت ناموزون نشود *

(۹۷) متقاربِ مثمّنِ اثلم * فعْلن فعولن چهار بار * مثالش * شعر *

آشوبِ جاني شوخ جهاني ‌ ‌ ‌ بے اعتقادی نامهرباني

تقطیعش اشو فعْلن بجاني فعولن شوخي فعْلن جهاني فعولن * باقيِ تقطیع برین قیاس *

ثلم در لغت رخنه شدن بود و در اصطلاح انداختنِ فای فعولن است عولن بماند فعْلن بجای آن بنهند بجهتِ افتادنِ فا * و آن رکن را که ثلم درو واقع است اثلم گویند * و چون فعلن را از فعولن بگیرند اثلم گویند * و اینجا چهار رکن اثلم است و چهار رکن سالم *

(۹۸) متقاربِ مثمّنِ مقبوضِ اثلم * فعولُ فعْلن چهار بار * مثالش

گرم بخواني ورم براني ‌ ‌ ‌ دلِ حزین را بجای جاني

تقطیع گرم ب فعولُ خاني فعْلن ورمب فعولُ راني فعْلن * باقيِ تقطیع برین قیاس *

چون فعولن را قبض کنند یعنی حرفِ پنجمِ ساکنِ او را که نون است بیندازند فعولُ بماند بضمّ لام * و اینجا چهار رکن مقبوض است و چهار رکن اثلم * و بعضے مقبوضِ اثلم را برشانزده رکن بنا کرده‌اند چنانکه خواجه عصمت الله بخاري رحمة الله علیه فرماید مثالش

زہے دو چشمت بخونِ مردم گشاده تیر و کشیده خنجر *

رخ چو ماهت صباحِ دولت خطِ سیاهت شبِ معنبر *

تقطیع زہے د فعولُ چشمت فعْلن بخون فعولُ مردم فعْلن گشاد فعولُ تیر و فعْلن کشید فعولُ خنجر فعْلن * باقيِ تقطیع برین قیاس *

(۹۹) متقارب مسدس سالم * فعولن شش بار * مثالش * شعر *

ز دردِ جدائی چنانم　　　که از زندگانی بجانم

تقطیع ز دردے فعولن جدایي فعولن چنانم فعولن * ک از زن فعولن دگاني فعولن بجانم فعولن * و اگر عروض و ضرب مقصور باشد وزنِ او چنین بود که فعولن فعولن فعولْ دو بار و اگر عروض و ضرب محذوف باشد وزنِ او چنین بود که فعولن فعولن فعَلْ *

بحرِ متدارك *

(۱۰۰) بحرِ متدارکِ مثمنِ سالم * این بحر را ازان جهت متدارک گویند که اسبابِ او دریافته است اوتاد را و تدارک در لغت دریافتن و پیوستن است * و بعضے گفته اند که چون ابوالحسنِ اخفش این بحر را پیدا کرد و پیوست به بحرهای که خلیلِ ابنِ احمد پیدا کرده بود متدارک نام کرد * و احمدِ عروضی این بحر را غریب نام کرده است * و اصلِ او فاعلن است هشت بار * مثالش * شعر *

حسن و لطفِ ترا بنده شد مهر و مه　　　خطّ و خالِ ترا مشک چین خاکِ ره

تقطیع حسن لط فاعلن فے ترا فاعلن بندشد فاعلن مهرُمه فاعلن * باقي زینسان میدان *

(۱۰۱) متدارکِ مثمنِ مخبون * فعِلن بکسرِ عین هشت بار * مثالش

چو رخت نبود گلِ باغِ ارم　　　چو قدت نبود قدِ سروِ چمن

تقطیعش چِ رخت فعِلن گلبا فعِلن غ ارم فعِلن * باقي زینسان میدان * چون فاعلن را خبن کنند فعِلن بماند بکسرِ عین چنانکه گذشت در بحرِ رمل * اینجا همه ارکان مخبون اند *

(۱۰۲) متدارکِ مثمنِ مقطوع * فعْلن بسکونِ عین هشت بار * مثالش

هر دم پیشت دارم زاري　　　کز غم تا کی زارم داري

تقطیعش هردم فعْلن پیشت فعلن دارم فعلن زاري فعلن * باقي زینسان میدان * چون فاعلن را قطع کنند یعنی از وتدِ مجموعِ او که علن است حرفِ ساکن را بیندازند که نون است و متحرّکِ پیش ازو را که لام است ساکن سازند فاعلْ شود * فعْلن که بلفظ

با تنوین است بجای آن بنهند * و اینجا همه ارکان مقطوع اند * و این بحر را صوت الناقوس نیز گویند * از جابرِ انصاري رضي الله عنه روایت است که گفت در راه شام با حضرتِ امیرالمؤمنین و امام‌المتقین عليِ ابنِ ابی طالب کرّم الله وجهه بودم و بر دَیرے میگذشتیم ٭ ترسائے ناقوس مینواخت * چون آن حضرت آوازِ ناقوس شنیدند فرمودند که ناقوس چنین میگوید و چند بیت در شانِ فنای دنیا خواندند * و اوّلِ ابیات این است ٭حقّا حقّا حقّا حقّا صدقا صدقا صدقا صدقا

پس معلوم شد که صوت الناقوس مشابهِ متدارکِ مقطوع است *

(۱۰۳) متدارکِ مثمّن مخبونِ مقطوع * فاعلن فعْلن چهار بار* مثالش

سنبلِ سیه بر سمن مزن لشکرِ حبش بر ختن مزن

تقطیع سنبلے فاعلن سیه فعْلن بر سمن فاعلن مزن فعْلن* لشکرے فاعلن حبش فعْلن بر ختن فاعلن مزن فعْلن * چون فاعلن را خبن وقطع کنند فَعِلْ شود بکسرِ عین فَعَلْ بفتحِ عین بجای آن بنهند بجهتِ خفّتِ فتحه *

و متدارکِ مسدّس اگر سالم‌الاجزا باشد وزنِ او فاعلن بود شش بار و اگر مخبون الاجزا باشد فعِلن شود شش بار* و اگر مخبونِ مقطوع الاجزا باشد فعْلن بود شش بار*

(فصل ۱۰۴) در بیانِ فلکِ دو بحرِ گذشته * بدان‌که خلیل ابنِ احمد بحرِ متقارب را در یک دائره نهاده است و آنرا منفرده نام کرده بجهتِ آنکه یک بحراست* و ابوالحسنِ اخفش ازین دائره بحرِ متدارک را استخراج کرده است برقیاسِ دائرهای بحورِ دیگر چراکه چون چهار فعولن را بر خطِ دائره نویسي و از فعو آغاز کني و بر لن تمام سازي و گوئي فعولن فعولن فعولن فعولن بحرِ متقارب باشد و اگر فعو را گذاري و از لن آغاز کني و بر فعو تمام سازي و گوئي که لن‌فعو لن‌فعو لن‌فعو لن‌فعو بر وزنِ چهار فاعلن باشد که بحرِ متدارک است و صورتِ دائره اینست [شکل ۳]

و این دائره را متّفقه گویند بکسر فا ازانجهت که ارکانِ بحور این دائره متّفق اند

بیکدیگر باین معنی که همه خُماسي اند و مرکّب از وتدِ مجموع و سببِ خفیف * بعضے این دائره را مشتبهه نامیده اند *

بحرِ طویل

(۱۰۵) بحرِ طویلِ سالم * این بحر را ازانجهت طویل گویند که طویل در لغت دراز را گویند و این بحر درازترینِ بحرهای شعرِ عرب است چراکه یک بیتِ او چهل و هشت حرف است و هیچ بحرِ دیگر بدین درجه نمیرسد * و بیانش اینست که خلیلِ ابنِ احمد هریک ازین یازده بحررا که هزج ورجز و رمل و منسرح و مضارع و مقتضب و مجتث و سریع و خفیف و وافر و کامل است بر شش رکنِ سُباعي وضع کرده است که چهل و دو حرف باشد و بحرِ متقارب را برهشت رکنِ خماسي وضع کرده است که چهل حرف باشد * و اگرچه بحرِ مدید و بحرِ بسیط را نیزبر چهار رکنِ سباعي و چهار رکنِ خماسي که چهل و هشت حرف باشد وضع کرده است امّا بحرِ مدید در شعرِ عرب البتّه مجزو می آید(و مجزو بیتے را گویند که عروض و ضربِ او بیفتد چنانکه گذشت در بحرِ مقتضب) پس مدید نیز مسدّس شود و بسیط اگر مجزو آید مسدّس شود و اگر مثمن باشد البتّه عروض و ضربِ او مخبون مي آید پس چون بخبن از عروض و ضربِ او دو حرف بیفتد چهل و شش حرف ماند * و بعضے گفته اند این بحررا ازانجهت طویل گویند که مجزو نیاید و هرگز از هشت رکن کمتر نیست بخلافِ بحورِ دیگر * و بعضے گفته اند که این بحررا طویل ازان گویند که در ارکانِ او اوتاد مقدّم اند بر اسباب و وتد طویل است نسبت بسبب * و اصلِ این بحر فعولن مفاعیلن است چهاربار * مثالش

دلارامِ ما را گر بوعده وفا بودے بنوعے بُدے کآخر تسلّي بما بودے

تقطیع دلارا فعولن مما را گر مفاعیلن بوعده فعولن وفا بودے مفاعیلن * بنوعے فعولن بدے کاخر مفاعیلن تسللي فعولن بما بودے مفاعیلن * و بعضے عکسِ طویل را یعنی مفاعیلن فعولن را چهار بار بحرِ عریض و مقلوبِ طویل نامیده اند *

بحرِ مدید *

(١٠٦) بحرِ مدیدِ مثمّنِ سالم * این بحر را ازانجهت مدید گویند که مدّ در لغت کشیدن است و این بحر را از طویل کشیده آید و بیرون آورده چنانکه از دائره معلوم خواهد شد * و بعضے گفته‌اند که این بحر را ازانجهت مدیدگویند که دو سبب در دوطرفِ ارکانِ سباعيِ او کشیده شده است فا در اوّلِ رکن و تن در آخر * و بعضے گفته اند که ارکانِ سباعيِ او در گردِ ارکانِ خماسيِ او کشیده شده است *

و اصلِ این بحر فاعلاتن فاعلن اُست چهار بار * مثالش * شعر *

ای دلِ پر درد را لعلِ تو درمان شده خاك پایت بنده را چشمهٔ حیوان شده

تقطیع اي دلے پر فاعلاتن درد را فاعلن لعل تو در فاعلاتن ما شده فاعلن * و ظاهر است که بحرِ مدید بطبع اقرب است از طویل و اگر فاعلن را خبن کنند و چنین گویند که فاعلاتن فَعِلن چهار بار تمام از ثقل بیرون آید * مثالش * شعر *

از میان و دهنش تا توان یك سرِ مو زان نشان بازمده زین سخن هیچ مگو

تقطیع از میانو فاعلاتن دهنش فعلن تا توا یك فاعلاتن سر مو فعلن * و بعضے عکسِ مدید را یعني فاعلن فاعلاتن چهار بار بحرِ عمیق نامیده اند *

بحرِ بسیط *

(١٠٧) بحرِ بسیطِ مثمّنِ سالم * این بحر را ازانجهت بسیط گویند که بسط در لغت گسترانیدن است و در اوّلِ هر رکنِ سباعيِ او دو سببِ خفیف گسترانیده شده است و بعضے گفته اند که در ارکانِ او اسباب گسترانیده شده است سباعيِ را دوسبب خماسيِ را یك سبب * و اصلِ این بحر مستفعلن فاعلن است چهار بار * مثالش * شعر *

ای با وصالت دلم شادان ز دَورِ فلك هجرِ تو بر خاطرم چون بر جراحت نمك

تقطیع ای با وصا مستفعلن لت دلم فاعلن شادا ز دو مستفعلن رے فلك فاعلن * هجرے تو بر مستفعلن خاطرم فاعلن چو بر جرا مستفعلن حت نمك فاعلن *

(فصل ١٠٨) در بیانِ فکِّ سه بحرِ گذشته * بدانکه این سه بحر که طویل و مدید و بسیط است از یک دائره بیرون می آیند چراکه چون دو فعولن مفاعیلن را بر خطِ دائره نویسی و از فعولن آغاز کني و بر مفاعیلنِ دوم تمام سازي و گوئي که فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن بحرِ طویل باشد* و اگر فعو را گذاري و از لن آغاز کني و بر فعو تمام سازي و گوئي که لن‌مفاعی لن‌فعو لن‌مفاعی لن‌فعو بر وزنِ دو فاعلاتن فاعلن شود که بحرِ مدید است * و اگر از عیلن آغاز کني و بر مفا تمام سازي و گوئي که عیلن فعو لن‌مفا عیلن‌فعو لن‌مفا بر وزنِ دو مستفعلن فاعلن شود که بحرِ بسیط است * و صورتِ دائره اینست [شکل ۴]

و این دائره را مختلفه گویند بکسرِ لام ازانجهت که ارکانِ بحورِ این دائره مختلف اند بعضے خماسي و بعضے سباعی * بعضے گفته اند چون ارکانِ سباعیِ این سه بحر متخالف بودند این دائره را مختلفه گفتند * و بعضے این دائره را مختلفه نامیده اند بفتحِ لام *

بحرِ وافر*

(١٠٩) بحرِ وافرِ مثمّنِ سالم* این بحر را ازانجهت وافر گویند که درین بحر حرکات بسیار است چراکه هر رکنِ او مشتمل است بر پنج متحرّک و وفور بضمِّ را و ضمِّ فا در لغت بسیاری است * و بعضے گفته اند که این بحر را وافر ازان گویند که اشعارِ عرب درین بحر بسیار است * و اصلِ این بحر مفاعلتن است هشت بار * مثالش

چه شد صنما که سوی کسے بچشمِ رضا نمینگري
ز رسمِ جفا نمیگذري طریقِ وفا نمی سپری

تقطیع چشد صنما مفاعلتن کسوی کسے مفاعلتن بچشم رضا. مفاعلتن نمي نگري مفاعلتن * هم برین قیاس باقي دان *

بحرِ کامل *

(١١٠) بحرِ کاملِ مثمّنِ سالم* این بحر را ازانجهت کامل گویند که همچنانکه

در دائره وضع کرده اند همچنان تمام آمده است • و کمال در لغت تمامی است *
و بعضی گفته اند که چون حرکاتِ این بحر بسیار بوده اورا کامل گفتند چراکه یک بیتِ
تمامِ او مشتمل است بر چهل متحرّک • و اگرچه اصلِ بحرِ وافر نیز مشتمل است بر
چهل متحرّک امّا او تمام مستعمل نیست * و بعضی گفته اند که این بحر را ازانجهت
کامل گویند که ضربِ او بر نهٔ وجه می‌آید و ضروبِ هیچ بحرِ دیگر این مقدار نیست *
و اصلِ این بحر متفاعلن است هشت بار • مثالش • شعر *

نه دلش ز رسمِ جفا گهی بغلط بسوی وفا رود نه وفای او بدو صد جفا ز دلِ جفاکشِ ما رود

تقطیع نه دلش ز رس متفاعلن مجفا گهی متفاعلن بغلط بسو متفاعلن یوفا رود متفاعلن •
همبرین قیاس کن دیگر *

(فصل ۱۱۱) دربیانِ فکِّ دو بحرِ گذشته * بدان‌که بحرِ وافر و بحرِ کامل از یک
دائره بیرون می‌آیند چراکه چون چهار مفاعلتن را بر خطِ دائره نویسی و از مفا آغاز کنی
و بر علتن تمام سازی و گوئی مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن بحرِ وافر شود *
و اگر از علتن آغاز کنی و بر مفا تمام سازی و گوئی که علتن‌مفا علتن‌مفا علتن‌مفا
علتن‌مفا بر وزنِ چهار متفاعلن شود که بحرِ کامل است وصورتِ دائره اینست [شکل ۵]
و این دائره را مؤتلفه گویند بکسرِ لام ازانجهت که ارکانِ بحورِ این دائره را بهم اُلفت و
مناسبتی هست باین معنی که همه سُباعی‌اند ومرکّب از وتدِ مجموع و فاصلهٔ صغری *
و بعضی این دائره را متّفقه نامیده اند و معنیِ ایتلاف و اتّفاق بهم نزدیک است *

و معلوم باشد که این پنج دائره که دربن رساله آورده‌شد دوائرے است که خلیلِ ابن
احمد وضعِ آن کرده است و نام نهاده و پانزده بحرِ اصل استخراج کرده امّا دائرهٔ اوّل را
که مجتلبه است بر شش رکن نهاده است بجهتِ آنکه بحورِ این دائره را مسدّس الاجزا
وضع کرده است همچنانکه گذشت در وجهِ تسمیهٔ بحرِ طویل •

(فصل ۱۱۲) در بیانِ اوزانِ رباعي * بدان که وزنِ رباعي که آنرا دوبیتی و ترانه نیز گویند از بحرِ هزج بیرون می‌آید * و آنرا عجم پیدا کرده اند * و بر بیست و چهار نوع آورده * مجموعِ این بیست و چهار وزن از ده لفظ مرکّب است یکے مفاعیلن سالم که هزجِ سالم از تکرارِ آن حاصل میشود چنانکه گذشت * دوم مفعولُ اخرب چنانکه دانستي که چون مفاعیلن را خرب کنند مفعولُ شود بضمِّ لام * سوم مفاعلن مقبوض چنانکه دانستي که چون مفاعیلن را قبض کنند مفاعلن بماند * چهارم مفاعیلُ مکفوف چنانکه دانستي که چون مفاعیلن را کف کنند مفاعیلُ بماند بضمِّ لام * پنجم فعولْ اهتم و هَتم در اصطلاح اجتماعِ حذف و قصر است در مفاعیلن * چون بحذف لن از مفاعیلن بیفتد و بقصر یا بیفتد و عین ساکن شود مفاعْ بماند فعولْ بجای آن بنهند بجهتِ افتادنِ لام * و آن رکن را که هتم درو واقع است اهتم گویند و هتم در لغت دندانِ پیشین شکستن است و چون فعولْ را از مفاعیلن بگیرند اهتم گویند * ششم فعلْ مجبوب و جبّ در لغت خصي کردن است و در اصطلاح انداختنِ هر دو سببِ مفاعیلن است مفا بماند فعلْ بجاي آن بنهند بجهتِ افتادنِ عین ولام و آن رکن را که جب درو واقع است مجبوب گویند و چون فعلْ را از مفاعیلن بگیرند مجبوب گویند * هفتم فاعْ ازلّ و زلل در لغت بے گوشتيِ ران و نصفِ پایانِ زنان است و در اصطلاح اجتماعِ هتم و خرم است و چون از مفاعِ اهتم میم بیفتد بخرم فاع بماند و چون فاع را از مفاعیلن بگیرند ازل گویند * هشتم فعْ ابتر و بَتر در لغت دنباله بریدن است و در اصطلاح اجتماعِ جب و خرم است و چون از مفای مجبوب میم بیفتد بخرم فا بماند فعْ بجاي آن بنهند که دو حرفِ اوّلِ میزان است و چون فعْ را از مفاعیلن بگیرند ابتر گویند * نهم مفعولن اخرم چنانکه دانستي که چون مفاعیلن را خرم کنند مفعولن شود * دهم فاعلن اشتر چنانکه دانستي که چون مفاعیلن را شتر کنند فاعلن بماند * و از براي ضبطِ این اوزان خواجه حسنِ قطّان که از ائمّۀ خراسان بوده است دو شجره ساخته یکے را شجرۀ اخرب گویند و دیگرے را شجرۀ اخرم * امّا شجرۀ اخرب

آن است که رکنِ اوّلِ او مفعولُ بود و شجرهٔ اخرم آنکه رکنِ اوّلِ او مفعولن باشد* وشجرهٔ اخرب بر دوازده نوع می‌آید و صورتش اینست [شکل ٦]

و از اجتماعِ این دوازده وزن با یکدیگر رباعي ناموزون نشود *

وشجرهٔ اخرم نیز بر دوازده نوع می‌آید و صورتش اینست [شکل ٧]

و از اجتماعِ این دوازده وزن نیز با یکدیگر رباعي ناموزون نشود * و بعضي گفته اند که اوزانِ شجرهٔ اخرب را با اوزانِ شجرهٔ اخرم جمع کردن نیکو نیست * مثالِ دو وزن از شجرهٔ اخرب در تاریخِ نوشتنِ رساله * رباعی *

سیفی چه رسالهٔ نوشتی دلکش	کش هرکه بدید شد دل و جانش خوش

اهلِ دل ازو چو فیضها می یابند	بنویس که هست فیضها تاریخش
٨٩٦

تقطیعش سیفی چ مفعولُ رسالئِ مفاعلن نوشتی دل مفاعیلن کش فع * کش هرکِ مفعولُ بدید شد مفاعلن دل و جانش مفاعیلن خش فع * اهلِ د مفعولُ لزوچفي مفاعلن ضها می یا مفاعیلن بند فاع * بنویس مفعولُ کهست فی مفاعلن ضها تاری مفاعیلن خش فع * بعضي گفته اند که اوزانِ رباعي بده هزار میرسد و ازانجمله اینست که مفعولُ مفاعلن فعولن فعلن واین را مثال آورده که العاشقُ في هواكِ ساهٍ ساهرْ* تقطیعش العاش مفعولُ قفی هوا مفاعلن کساهن فعولن ساهر فعلن * وشک نیست ده این مصرع را چنین تقطیع میتوان کرد که العاش مفعولُ قفي هوا مفاعلن کساهن سا مفاعیلن هر فع *

و صلّی الله علی خیر خلقه محمّد
و آله و عترته و ذرّیاته
و اصحابه اجمعین *

صفحه ۳۱

۱



صفحه ۴۴

۲



صفحه ۴۸

۳



صفحه ۵۱

۴



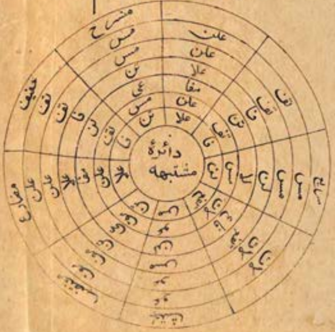
صفحه ۵۲

۵



صفحه ۶

صورت دائرهٔ دیگرانیست



رسالهٔ قافیهٔ ملّا جامي

بســــــــــم الله الرّحمن الرّحیم *

(۱) بعد از تیمّن بموزون‌ترین کلامے که قافیه‌سنجانِ انجمنِ فصاحت بدان تکلّم کنند اعني سپاس و ستایشِ حضرتِ واهب العطایات جلّ جلاله عن احاطة کُنهِ کماله، و پس از توسّل بمطبوع‌ترین مقالے که عندلیبانِ چمنِ بلاغت بدان ترنّم نمایند اعني درود و تحیّهٔ سرورِ کائنات سلام الله و صلواته الزّکیّات علیه و آله، نموده مي‌شود که این مختصرے است وافي بقواعدِ قوافي که بموجبِ اشارتِ بعضے از اجلّهٔ اصحاب و اعزّهٔ احباب صورتِ تحریر و سِمتِ تقریر مي یابد * امیدواري بعنایتِ بے‌غایتِ حضرتِ باري چنانست که بسعادتِ اِصغا محظوظ و بعینِ رضا منظور و ملحوظ گردد *

چو گل بخنده در آید لبِ امل ز نشاط اگر ز گلشنِ لطفش وزد نسیمِ قبول

و من الله الفوز بکلّ مأمول و الوصول الی کلّ مسؤل *

(مقدّمه ۲) بدان‌که قافیه درعرفِ شعراي عجم عبارت است از تمامِ آنچه تکرارِ آن در آخرِ جمیع ابیات واجب باشد یا مستحسن بشرطِ آنکه مستقل نباشد در تلفّظ بلکه جزوِ کلمه باشد یا بمنزلهٔ جزو * بعضے تمامِ کلمهٔ آخر را قافیه گفته اند و بعضے حرفِ رَوي را * و ردیف کلمهٔ را گویند یا بیشتر که برسبیلِ استقلال در آخرِ همه ابیات بعینه مکرّر شود * و شعرِ مشتمل بر ردیف را مردَّف خوانند و این خاصهٔ شعراي عجم‌است *

(فصل ۳) حروفِ قافیه نُه است چنانکه گفته اند * شعر *

رَويِ و رِدف و دگر قید وبعد ازان تاسیس دخیل و وصل وخروج و مزید و نائره دان .

١ رَوِي آخرین حرفِ اصلي است از قافیه یا آنچه بمنزلهٔ آن باشد چون لام درین بیت

در ازل نقشِ تو بر تختهٔ گل دیدهٔ دل   دید و پاي من بے چاره فرو رفت بگِل

٢ رِدف الف و واو و یا را گویند بشرطِ آنکه پیش از روي واقع شده باشند بے واسطهٔ متحرّکے و حرکتِ ماقبلِ ایشان از جنسِ ایشان باشد* و هر قافیهٔ که مشتمل بر ردف باشد آنرا مُردَف خوانند بسکونِ را و فتحِ دال * پس اگر درمیانِ روي و ردف حرّفِ ساکن در نیامده باشد آنرا مردف بردفِ مفرد گویند چنانکه درین بیت • شعر *

اي از بنفشه ساخته گلبرگ را نقاب   و ز شب طبانچها زده بر روي آفتاب

و اگر ساکنے واسطه شده باشد آن ساکن را ردفِ زاید گویند و الف و واو و یا را ردفِ اصلي وآن قافیه را مردف بردفِ مرکّب چنانکه • شعر *

از بسکه تنم ز آتشِ عشقِ تو گداخت   نتْوان تنم از شمعِ سحر باز شناخت

و حروفِ ردفِ زاید شش است چنانکه گفته اند * شعر *

ردفِ زائد شش بود ای ذو فنون   خا و را وسین وشین و فا و نون

چون ساخت و سوخت وریخت وکارد و مورد و کاست وپوست وزیست وداشت وگوشت ویافت وکوفت وفریفت ومانْد ودانگ * بدانکه ردف درقافیهٔ فارسي چون واو و یا باشد بر دو گونه است معروف و مجهول * معروف آنست که ضمّه و کسرهٔ ماقبلِ واو ویا را اشباعِ تمام کرده باشند چون نور وپیر و مجهول آنکه اشباعِ تمام نکرده باشند چون شور و شیر * پس احسن بلکه واجب آنست که معروف و مجهول را در یک شعر جمع نکنند چنانکه کمال اسمٰعیل جمع کرده است * رباعی *

با دل گفتم تو باری ای دل نیکي   کز من دوري بیارِ من نزدیکي

دل گفت که با دهان و زلفش عمرے است   تا میسازم به تنگي و تاریکي

وگاه باشد که یای مجهول را باکلماتِ عربي که اماله کرده باشند جمع کنند چنانکه انوری گوید

تا ماهِ رویت از من رخ در حجیب دارد   نے دیده خواب دارد نے دل شکیب دارد

۳ قید حرفِ ساکنی را گویند غیر ردف که پیش از روی باشد بی‌واسطه چون نون درین بیت

چو زهره وقتِ صبوح از اُفق بسازد چنگ زمانه تیز کند نالهٔ مرا آهنگ

و حرفِ قید درلغتِ فارسی ده است چنانکه گفته اند * شعر *

گر حروفِ قید را گیرند یاد نیست در لفظِ عجم از ده زیاد

با و خا و را و زا و سین و شین غین و فا و نون و ها باشد یقین

چون ابر و صبر وتخت وبخت و مرد ودرد وبزم ورزم و مست ودست و گشت و دشت و مغز و نغز و سفت و گفت و پند و بند و چهر و مهر * و اگر بنای قافیه بر عربی نهند رعایتِ قید درجمیع حروف لازم است چون وعد ورعد وبکر و فکر و جیب و غیب و امثالِ آن *

۴ تاسیس الفی را گویند که میانِ او و روی یک حرفِ متحرّک واسطه باشد * و قافیهٔ مؤسّسه آنست که این الف را در جمیعِ ابیات رعایت کنند چنانکه کمال اسمٰعیلِ اصفهانی کرده در قصیدهٔ که مطلعش اینست * شعر *

ای آنکه لاف میزنی از دل‌که عاشق‌ست طوبی‌لک ار زبانِ‌تو با دل موافق‌ست

و شعرای عجم برخلافِ فصحای عرب رعایتِ تاسیس را واجب نمیدانند بلکه مستحسن میشمارند *

۵ دخیل آن حرفِ متحرّک را گویند که میانِ تاسیس و روی واقع شود چون شین وفا دربیتِ گذشته *

۶ وصل حرفی را گویند که بروی الحاق کنند چون میم درین بیت * شعر *

من ببوی تو هواخواهِ نسیمِ سحرم کو زبوی تو خبر دارد و من بی‌خبرم

۷ خروج حرفی را گویند که بوصل پیوندد چون میم درین بیت * شعر *

ما هیچکسانِ کوی یاریم ما سوختگانِ خامکاریم

۸ مزید حرفی را گویند که بخروج پیوندد چون شین درین بیت * شعر *

علی‌عینیه عین‌الله چه چشمانِ سیاه‌ستش چه مژگانِ‌سنان‌آسا چه مردافکن‌نگاهستش

نائره یك حرف یا بیشتر که بمزید ملحق شود چون میم و شین درین بیت

آن مه که بچشم مهر دیدستیمش　　　از جملهٔ نیکوان گزیدستیمش

(فصل ۴) حرکات قافیه شش است چنانکه گفته اند　　　* شعر *

رَسّ و اِشباع و حَذو و توجیه ست　　　باز مَجری و بعد ازوست نفاذ

۱ رس حرکتِ ماقبلِ تاسیس است * و پوشیده نیست که غیر از فتحه نتواند بود *

۲ اشباع حرکتِ دخیل را گویند و آن بیشتر کسره باشد چنانکه گذشت * و فتحه نیز می آید چنانکه ظهیر میفرماید درین بیت　　　* شعر *

بگذشت ماه روزه بخیر و مبارکي　　　پرکن قدح زبادهٔ گلرنگِ راوکي

و ضمّه نیز میشاید چنانکه درین بیت　　　* شعر *

ای کُشته مرا نرگسِ شوخت بتغافل　　　زلفِ تو گرفته است ز سر رسمِ تطاول

۳ حذو حرکتِ ماقبلِ ردف و قید را گویند چون فتحهٔ کار و بار و تخت و بخت * و هرگاه که قافیهٔ مشتمل بر حرفِ قید موصوله باشد اختلافِ حذو را جائز داشته اند چنانکه کمالِ اصفهاني گفته است　　　* رباعی *

گر سوزِ دلم یک نفس آهسته شود　　　از دودِ دلم راهِ نفس بسته شود

در دیده ازان آب همي گردانم　　　تا هرچه نه نقشِ تست ازان شسته شود

۴ توجیه حرکتِ ماقبلِ رویّ ساکن است و نشاید که مختلف گردد مگر وقتی که روی متحرّک شود بسببِ حرفِ وصل چنانکه انوري در قصیدهٔ که مطلعش این است

ای مسلمانان فغان از جورِ چرخِ چنبري　　　وز نفاقِ تیر و قصدِ ماه و سیرِ مشتري

سامري و عنصري را قافیه ساخته *

۵ مَجری حرکتِ رويِ را گویند و اختلافِ آن اصلا جائز نیست *

۶ نفاذ حرکتِ وصل است وقتي که خروج بدو پیوندد چون حرکتِ یا درین بیت

تا چند بسنگِ لاخِ غم افکنیم　　　وز سنگِ ستم شیشهٔ دل بشکنیم

و در شعرِ فارسي لازم نيست كه حرفِ وصل متحرّك باشد چنانكه درين بيت

ما عاشقِ روی نيكوانيم   ديوانهٔ شكلِ هر جوانيم

و حركتِ خروج و مزيد را نيز نفاذ گويند چون حركتِ ميم و شين درين بيت

تا كی بخونِ ديده و دل پروريمشان   از ره برون روند و براه آوريمشان

(فصل ٥) اربابِ اين صناعت هر قافيه را كه باعتبارِ تقطيع در آخرِ او دو ساكن پياپی واقع شود مترادف خوانند * و آن قافيه كه در آخرِ او يك ساكن باشد اگر پيش ازان ساكن يك متحرّك است آنرا متواتر گويند * و اگر دو متحرّك است آنرا متدارك خوانند * اگر سه متحرّك است آنرا متراكب گويند * و اگر چهار متحرّك است آنرا متكاوس خوانند * و قافيهٔ متكاوس در اشعارِ عجم نيامده است و جميعِ اين القاب درين بيت مذكور است   * شعر *

مترادف متواتر متدارك ميخوان   متراكب متكاوس لقبِ قافيه دان

(فصل ٦) چون حرفِ رويِ ساكن باشد و حرفِ وصل بدو نه پيوسته باشد آنرا مقيّد خوانند و اگر حرفِ وصل بدو پيوسته باشد آنرا مطلق گويند و رويِّ مقيّد اگر از حروفِ قافيه هيچ حرفی ديگر نداشته باشد آنرا مقيّدِ مجرّد گويند چون سرور و دلبر* اگر داشته باشد بآن حرفش نسبت كنند مثلِ مقيّد بردف يا بحرفِ قيد گويند* و رويِّ مطلق اگر از حروفِ قافيه حرفِ وصل داشته باشد چون سروري و دلبري آنرا مطلقِ مجرّد گويند * و اگر حرفِ ديگر از حروفِ قافيه داشته باشد بآن حرفش نسبت كنند چنانكه مطلق بقيد و ردف و خروج و مزيد و نائره گويند *

(فصل ٧) عيوبِ قافيه چهار است ع اقوا اكفا سناد ايطا *

اقوا اختلافِ حذو و توجيه را گويند چنانكه دُور و دَور و جَست و جُست و پُر و پَر در يك شعر جمع كنند *

اكفا تبديلِ حرفِ روی است بحروفی كه در مخرج با او نزديك باشد مانندِ احتياط

واعتماد * و ازین قبیل است جمع کردن میان حرفهای عجمي و عربي چنانکه رگ و سگ را با شك و حك مثلا جمع کنند وچپ را با طرب و کژ را با گز و پاچه ا با خواجه وامثال آن * واین بغایت ناپسندیده است *

سناد اختلاف ردف است چنانکه زمان وزمین را در یک قافیه جمع کنند * وشعرای عرب اختلاف ردف را در واو ویا جائز میدارند چنانکه عمود وعمید را در یک شعر می‌آرند واین در اشعار ایشان بسیار است *

ایطا اعادهٔ کردن قافیه است و آن بر دوگونه است جلی وخفی * جلی آنست که تکرارش ظاهر باشد چنانکه نیکوتر و زیباتر وفسونگر وستمگر * وازین قبیل است نون مصدر چون گفتن و شنیدن و حرف جمع چون الف ونون در یاران ودوستان والف وتا در صفات وکائنات والف وها در لالها وغنچها والف ونون صفت چون خندان وگریان وگردان و یای تنکیر چون دستی و مردی و دال استقبال چون دهد وبرد ونون تخصیص چون زرّین وسیمین وبالجمله هرچه در آخر ابیات صریحا بیك معنی مکرّر شود خواه یك حرف باشد خواه بیشتر از قبیل ایطای جلی است * نشاید که بنای قافیه بران نهند واگر ضرورت افتد در قصیدهٔ بیش از دو یا سه نتوان آورد * بقدر آن تکرار قافیه جائز داشته اند واین نوع قافیه رامشایگان گویند * ایطای خفی چون آب وگلاب واین را جائز داشته اند چنانکه درین بیت * شعر *

ای گل رخسار تو برده ز روی گل آب   صحبت گلزارها کرده ببویت گلاب

(۸ خاتمه) قافیه بر دو قسم است معمول و غیرمعمول * غیرمعمول آنست که بی آنکه درو تصرّفی کنند شایستهٔ آنست که قافیه واقع شود * و معمول آنست که بواسطهٔ تصرّفی شایستهٔ آن گردد که قافیه واقع شود * آن تصرّف گاه بترکیب دو لفظ باشد چنانکه لفظ است مثلا بواسطهٔ ترکیب با لفظ پیدا وامثال آن صلاحیّت آن پیدا کند که با لفظ خواست و راست در یك قافیه جمع شود چنانکه درین بیت

در آینهٔ روی تو گر گویم راست انوار تجلّیِ الٰهی پیداست

و گاه بتجزیهٔ یک لفظ باشد چنانکه کمال اسمٰعیل لفظِ کارد را در قصیدهٔ که مطلعش این است

بر تافتست بختِ مرا روزگار دست زانم نمیرسد بسرِ زلفِ یار دست

قافیه ساخته است بروجهی که حرفِ دال را از جانبِ ردیف اعتبار کرده است چنانکه میگوید درین بیت * فرد *

خصمِ شتر دلت را قربان کند همی زان روی سعدِ ذابح آهخته کارد ست

تمّت رسالهٔ قافیه من تالیف افضل الفضلا
و اشعر الشّعرا حضرتِ مولانا
عبد الرّحمٰنِ جامی
قدّس اللّٰه سرّهٔ
السّامی